

الصلاة والسلام والتكبير والتهليل على اولياءك الذين ما صنعتهم لثوبات الخلق
عن الاقبال اليك والفقير اما عندهم رجاء يا عندك انتك انت المغفور الكريم

محققر جای بیای و فکر گزار است که هر دو در کار محامیان بنا بر مقتضیات زمان در ابراج حفظ در حیانت ابر اعظم
طوفان آسمان و اختلال و حرکت در میان ورود و جامعه را از آلودگیها پاک و مظهر میا زرد و حالت تنبه و انقطاع را
عملاً با فراد بیا موزد. مدتها بود وظیفه داشتیم که مختصری از تاریخ طمی نده را برشته تحریر در آوریم هر چند این قبیل مسائل
کیفی را بطول نمی در آورده امکان پذیر نیست چه که مربوط است بحالت درونی شخص و نه ای او. امید است بزوانم تا اندازه ای
اگر نیایان و فراموشی اجازه دهد و مانعی بوجود نیارد مسائل علمی را معروض دارم. زمین و طرح کار چنین حکایت داشت که در
کشور مقدس ایران که مهد امر اله است و از بدایت این آئینی زازین بنام سنت در اول دیرینه الهی که در مقابل ایمان و اقبال
مؤمنین اولیه عناد و دشمنی بخلاف دین با کثرت و حدت شروع گشت در همین تنج از از یک قرن ظلم و امتساف را در نهایت جبر
دبر داری شکل نمودند در این برهه از زمان هم طبق انذارات و مواعد الهیه احبای مظلوم و معنی و شمدیره ایران را که جز فرد
نجیبی نباشی ندانسته بطور متحد و منبهم و بی اقبالی در قالب تا نون در سطح کل مملکت مورد هجوم و انباز و دشواریت و حسن رزح بر
تا راجع اموال قرار داد و دلداده و مصائب بگری رسید که نمیتوان در تاریخ گذشته بهر بیت شاهد نمودن ای از آن رایاقت و شاید هم در
آئینه چنین واقعه عظیم حقوق نیز بر چه که امر بر عظیم است عظیم و حوادثش بس جیم است جیمیم. بارسی خاندانی که این نبره
بی مقدار هم در آن شریک و سهم ندم قریب به پنج سال بعد از انقلاب بود که یکی از جوانان این نامیه که رعایت حکمت
نمیزد بنویس که رفتار کردید و بعد از شناسائی مورد آزار و اذیت قرار گرفت و آزار و خوار شده که نفوس خردم ناچار را معرفی
نماید که از نظر لغتی یا بنیاب خبر رسید که من هم از طرف ایشان معرفی شده ام. در شان به بنده پیشینا د نمودند که مدتی مخفی
باشم ولی چون مدت اخفا معلوم نبود و از طرفی هم احتمال خطرانی برای ممالک ام میرفت مصلحت ندیدیم. بر این اساس
چندین گروه ضربت در سامنی معین در شب ۲۴/۱۱/۶۲ بمنازلی که از قبل شناسائی نده بود هجوم نمودند. در حکم باز داشت
نام جوان مورد بخت معرف اینیاب ذکر گردیده بود. ضمن بازرسی منزل که قریب به ساعت بطول انجامید و جمع آوردن
کتاب و آثار امری اینیاب را نیز با خود بردند. در مسیر حرکت متوجه شدیم که بطرف کمیته مرکزی میرویم بعضی میادیدگان

روز اتوبوسل جسمایم را بستند و داخل ساختمان کمیته شدیم در آنجا از صدای درشتان و کله شویچ می شنیدیم و بقیه در تاشان ناصیه هم
 گریه می کردند. تنها روز از کمیته در آن مکان به لرزه و وحشت با شکنجه های روحی در اطرافها می چوین و محقر بطور حجر زندان
 شدیم و محاکمات اولیه انجام گرفت شخصی که بازجوی اینها نب بود یکی دو روز اول خیلی خشنونت بخرج میداد و آند پر میگرد
 ولی روزهای بعد تغییر روی داد و اجازه داد بدوی چشم بند رود و در روز دوشنبه سوال و جواب کنیم و چون با صداقت تمام بسوالا
 جواب میدادم از من پرسیدیم نیمی که مسائل را اینطور بیان میکنی جواب دادیم خیر. چیه که منی از مرگ نمیترسم و ایلان و اطمینان
 دارم که این عالم خاکیه بغیر از مصائب و سختی چیزی دیگری نیست و با روح انسان در این کالبد جسمانی الهی است رفقا مشکلات است
 آشفته ای که آن وجود باطنی انسان از این کالبد فراموش حاصل نمیدارند از این جهان محمد و خاکی رهائی یابد و در عالم مجرد و تقاض
 ابدی می شود. بعد ما منوجه شدیم که ایشان با حسن نظر پرونده بنده را تنظیم نموده بودند

بعد از کمیته مرکزی جمع الراء را که حدود ۱۳ نفر بودیم بنزد آن ادرین مشغول کردند و دوشنبه روز در شرایط خیلی سخت با چشمان بسته
 در آن مکان بودیم که ۲۴ ساعت آن در راهرو دادند و پس از آن در یک شب دیگر آن که ما را به زندان آسایشگاه میبردند
 با وضع و شرایطی که دستهای همگی را گرفته بودیم در آن شب سرد و تاریک که برف روی زمین بود با چشمان بسته در آن تپه صادر
 و در راه حرکت میدادند که تنور میرفت ما را بقر با کلاه میبردند ولی بعد منوجه شدیم که به سلاهای انفرادی آسایشگاه منتقل شده ایم
 صبح زود بدون جسمانی با حالت دخیانهای ما را باز در دست کردند و با وحشت و اضطراب از آسایشگاه بیرون بردند و به زندان
 رهائی شهر که در کرج واقع است در سلولهای انفرادی منتقل نمودند. حدود چهار روز از سبت روز خانواده از تحمل بازداشت
 و حال مابین اطلاع بودند و بعد از یکماه بالاخره تداشته لباس دپتو و مدارای پول برای هر یک از مسجونین بدهند که آنهم
 با آن شرایط خاص که داشتیم امکان خریدی نبود و تنها اطلاعاتی که خانواده میتوانستند از حال ما داشته باشند امضای
 بود که زیر ورقه رسید پول و لباس میگردیم. قریب چهار ماهی که در آن مکان بپری شد هیچگونه ارتباطی با خارج ار
 زندان نداشتیم و بطور کلی ممنوع الملاقات بودیم فقط هفته ای یکبار از رسول با چشمان بسته بمدت یک ربع در همان
 ساختمان ما را به حلام میبردند و هر ۲۴ ساعتی سه بار در نیمه باز میزد و مختصر غنائی میدادند دو سه بار هم با چشم بسته میزدند
 با دایره زندان برای انگشت نگاری و تشکیل پرونده. گاهی که موقع دادن غذا سعی میکردیم با مسئول مربوطه سلام
 علیکی بنماییم با اعتراض می کردند بعضی از آنها مواجبه میشدیم که میگفتند شما اعدای هستید و حق هیچگونه صحبتی ندارید

که در جواب گفتم هنوز که زنده ام و وقتی که اعدام کردم دیگر حرف نمی‌زنم. حتی یکی از آنها بگیرد به داخل سلول آمده و بنده را تکی زد که بعد از سه سال در بر خوردم که با همان شخص در همان زندان پیش آمد و خیلی سینه شده بود با بر خورد خوبی با بنده مواجه گردید و از بنده معذرت خواهی کرد و گفت مسائل شما را از قبیل طور دیگری با تفهیم نموده بودند بایستی صحبت‌های من چگونه؟ من شما را زده ام و باید من را ببخشید و از شما حلالی می‌خواهم که با و گفتم من از شما بی‌مبختی ندیده‌ام و شما را برادر خود میدانم.

دیگر از وقایع چهار ماهه انفرادی زندان رجائی شهر کرج اینکه موقعی که آنجا منتقل شدیم نزدیک ایام صیام بود و بنده چون اطلاعی از روز و ساعت سال تحویل نداشتم و از هر کدام از برادرها هم سوال می‌کردم علت را جواب می‌دادند و تشکیک می‌گفتم برای ما سه ایام روزه همان می‌پرسم می‌گفتند ایام روزه که منتهی تا ده دیگر است بالاخره با یک حساب سرانگشتی روزه را شروع کردم غذای شام را در سرم می‌خوردم و غذای نهار را برای افطار نگذاشتم دو سه روز به عید نوروز بازار ازلی از بازارها رفته عید را سوال نمودم گفت نمی‌گویم اما متوجه شد ام که شما روزه هایت را گرفته‌ای. یکی دو ساعت بعد که بانای که در حیاط است میداد با عیدهای بلند و رسد داد که پس خردا عید است که شاید همان مأمور بود که جواب درستی به بنده نداد و در طبیعتاً دوستان دیگر هم که در سلولهای دیگر بودند مطلع گردیدند. دیگر در هم بازاری آمد داخل سلول و پرسید کاری نداری؟ گفتم کار خردانی ندارم ولی در وقت دستگیری کام مذاکرات نامزدی دخترم در جریاتان بوده دالان دو سه ماه است که از خانوادگی و وضع دخترم بی‌خبرم خیلی نگران هستم اگر مجتبی گفته که تلفنی با خانوادگی داشته باشم ممنون می‌شوم که آنهم مثل اینکه برای رفع تعلیق آمده بود و گفت سعی میکنم ولی خبری نشد در ضمن همان روز که با زری آمده بود مصافح بود با نگهبانان آن بازار می‌گفت که چندی در قبیل از آن مرا تکی زده بود در وقتیکه با زری در سلول بنده بود ادبیت در گوش میداد و تشکیک با زری رفت آمده و از من پرسید به با زری چه می‌گفتی؟ گفتم راجع بوضع خانوادگی صحبت می‌کردم گفت از من شکایت نکردی؟ گفتم نه من از شما شکایت نداشتم بایستی ضایفه شریعتی از سلول بیرون رفت. از وقایع دیگر اینکه ایام روزه بود بعد از اذان سحر سه وعده ای فوق العاده ای در راهرو بلند شد در سلولها را باز کردند عده زیادی بودند که هر یکی دو نفرشان وارد یک سلول شدند و ادراقی سوالیه دادند که پرسید بعد از اینکه هر نمودم دستور اتمام را آن مأمور دید من را التواقی

به مسلمانان زندان و آزاد گردیدن نمود بنده گفتم من که اسلام را قبول دارم و مضافاً اینکه بهائی هستم و بهائی منکر اصول اسلام نیست
 خیلی صحبت شد و او هم خیلی ساجت میکرد که بالاخره گفتم بیا و تقدیر کن که در جواب گفتم کذب که در همه ادیان از انماهان
 کبیره محسوبت با بد حالت تغییر در امر ارضی از سلوک بیرون رفت و گفت جانبت را بر سر عقیده ات خواهم گذاشت و تا چند
 دقیقه بعد هم لبت در سلوک با صدای بلند با دوستان راجع به من صحبت میکرد. چند روز به پایان ماه رمضان در سال ۶۳ کروز
 بعد از ظهر بنده را با اناث به زندان اوین منتقل نمودند یکی دو روز با چشم بسته در راه در دادسرا با گروههای تفرقه
 دیگر اقامت داشتیم شب اول درود مأمور اخطار کرد که ساعت یک نیمه شب که برای محرمی جدا میزنیم همه باید نورانی بیدار
 شوید مأموری که من را ساعت ده شب به دستبندی برد و قفسه چشم بندم را بر داشتیم و برای اولین بار بعد از چند ماه قیافه ام را با
 محاسن بلند موهای زولیده در آئینه دیدم خودم را نشناختم و تصور میکردم قیافه شخصی است که در کنار من ایستاده است
 در حینکه وضو میکردم و دعای وضو را زیر لب ذکر میکردم با در مأمور متوجه شد و قفسه داشت من را به محکم بر میگرددانه
 گفت هنگام سستی دست در زیر لب چه میگفتی گفتم دعای وضو را میخواندم گفتم دینت چیست اظهار داشتیم بعد گفتم
 این دعا را برای من میخوانی گفتم مرا به کنار می خورم بی برایت میخوانم مرا بگوشه ای برد دعا را برای من خواندم و معنی کردم
 و شکر کرد. در روز بنده محاکمات من در ادین شروع گردید و محل سبتم در یک سلول انفرادی در قسمت آسانگاه بود
 اکثر روزها من را به شعبه ۸ میبردند و بازجو از من بازجویی را شروع کرد اول مسئله ای که عنوان نمود گفتم بازجویی کمیته را
 خوب انفعال کرده بودی که همانجا در مسئله برایم روشن شد یکی اینکه بازجویی کمیته هر چند هم را سبک تنظیم نموده و دیگر اینکه
 دوستان دیگر در محاکمات مسائل دیگری را در مورد من اظهار نموده اند و بی بر دم که نظر تهیه هر فنده سنگینی برایم هستند.
 مختصر اینکه محاکمات من محدود یکماه و نیم بطول انجامید که اکثر روزها من را بسببه احضار میکردند که بعضی روزها بازجویی
 میکردند و بعضی روزها هم همینطور با چشم بسته در حال انتظار در گوشه ای تا آخر وقت نشسته بودم و بعضی از مأموران و
 مسئولین که از کنار مان عبور میکردند با مشت و لگد از ما نیز برای می نمودند بیشتر سوالات آن طور بود که میخواستند افرادی
 را بنده معرفی کنیم که آنها را برایم کارهای بن مشکل بود و نمیخواستند خود را با این کار راضی کنیم. نحوه فعالیت و تشکیلات امری
 و آنکه سوال میکردند برای این شروع نمودم با این تفادیت که در رژیم شاه که پیش از انقلاب حکومت نظامی اعلام
 شد چون بهائیان مطیع حکومت هستند تشکیلات بن شکل سابق تشکیل نمیدادند و افراد بطور انفرادی در کتبه امنیتی با مردم جامعه

محل خود رسیدگی میکردند باین جهت این مسائل مواضع بسیار نبود منظور نظرشان از تأمین تمکید و از فرجهای سوله دیگری که داشته
استفاده میکردند تا با یکدیگر کار را به جاسوسه میکنند. در این دوره یکبار درین محاکمات منبر را بار تعزیر هم به وجه اولیه
یا هائیم آنچه آن نمودم گردیده بود که هر امری ترس از آن در جرف آوردن افراد دیگر نبوده را صد اسکندند و با هائیم را با فر
شان میدادند و آنها را تهدید میکردند که اگر بسوالا اشان جواب ندهند این چنین خواهی شد و گاه خودشان هم با
چگونه با هائیم لگد میزدند در روزهای آخر محاکماتم آنقدر خسته و اعصابم ناتوان گشته بود که هر آن آرزو میکردم که امده ام
نموده و راحت لایحه صبحها مأمور صبحانه یک لیوان چای بیک نخود قوی بهر سلول میداد نصف آنرا بهر ای بعد از ظهر
نگه میدادیم که وقتی خسته و ناتوان با دهان تلخ و خشک از بازجویی بر میگشتم از آن استفاده نمیدادیم اکثر روزها مأمورین
آنرا در ریختن بودند و با آن حال تسبیح و اضطراب میزادیم و با هائیم را در بلندی قرار میدادیم که قدری تسکین یابند. گاه
از شدت آلام و دردهای گوناگون تا صبح در سلول قدم میزدیم و ضربان قلبم آنقدر تند میشد که تسلیم آن مشکل
بود مأمورین محافظ گاه از پنجره سلول با حالت تأثر و تأسف بمن نگاه میکردند و با داران کتبی دو قرص محبت
خودشان را بهر ای میدادند. یکی از تعزیراتم که بسیار زود بود دعوت آنهم این بود که جهت خستگی و فرودگی
زیادی که در محاکماتم داشتم نمیدانم چه حائش بمن دست داد که گویا شکم من دگر گشته بی اختیار بکالت امر الفی مطالبی
باین مضمون اظهار داشتیم که بجهت علالت هر روز من را احضار میکنند و این سوالات تکراری را میپرسند که در مقابل بهائیا
هیچ کاری نمیتوانید بکنید نهائین نیست که عده ای را میکشد و عده ای را هم تعزیر میکنند و در زندانها نگه میدارند در
مقابل این اعمال ظالمانه نابرد خواهی کرد و با هائیم در مقابل تحمل این مصائب و مظلومیتها بیشتر است بترسی خواهند
نمود. باینکه حالت محسبانیت و با بجهت از شدت میزین بله نه رفت یک مرد قوی هیکل را آورد من را با طاق
تعزیر بردند در اطاق را بستند در روی تخت خوابانده در دست و پایم را بستند و یک بتو کهنه و کتیف هم
جلو دهانم گذاشتند. در یک گوشه اطاق تعزیر هم تعدادی وسائل مرستی گوناگون که از منازل انسانی
آورده بودند در رویم ریخته بود ضمن آنکه آن شخص قوی هیکل من را شلاق میزد یکی از مأمورین هم به سیمهای
آن دستگاههای موسیقی بچای میخواست که صدای فریاد من به بیرون نرود بعد شکل نیمه جان از تخت بلند کردند

و گفته باید پانصد مرتبه با شماره معکوس بنماید در هر جا حکم یا بنام می بگوید. دیگر از نحوه های تعزیرشان
این بود که سوالات کتبی که میدادند فقط قادر بودیم از زیر چشم بنده مختصری صفتی که نذر اینیم و جواب بنویسم
ما مورن از نسبت سرکنترل میکردند و همینکه میدیدند جوابها مطابق میلشان نیست گاهی روسه نفر از افراد می که
لفظ کاراته وجود مهارت داشتند در حالیکه روی صندلی نشسته بودیم حمله میکردند و با حرکات مخصوصشان
بامت و گلد مثل کوب توتبال ما را بلوئه های اطراف پیراب میکردند گاهی هم با زینهای شمشیر و شمشیرهای دیگر که معزبان میکردند
یک نحوه دیگر از بازجویی این بود که سوالات را بطوری تنظیم میکردند که در آنها در نمیخوردند که جواب بلوی یا خیر بدیم
هر که ام که جواب میدادم سالی دیگری مطرح میشد و کار بر حله ای میرفتند که سلفند با این جوابهایی که داده اند شما اعدای هستید
ما هم که از آنها این آماجی را در خورد وجود آورده بودیم بلند میشدیم و میگفتم لفر یا نه سروریم که سلفند حالا اینی .
یکروز هم پرسشنامه ۲۱ سوالی که مسئله مالی و اموال هم در آن ذکر کرده بود دادند که چون قبلاً راجع با این مسئله
مذاکرات زیادی کرده بود و آنها گفته بودم در کنترل مختصری که متعلق به خانوادده همسر من است زنده ای میکنم و با اصطلاح
دانا در خانه هستم و فقط سه قطعه زمین بجز در برای سه فرزندم خریده ام که آنها را با بجز تو اینی که کلفند معلوم نیست در
پرسشنامه هم همین مطالب را ذکر کردم که دیگر مسئله ای از این باب پیش نیامد .
کمی دیگر از کلبه های روحی این بود که طالبی های ایالاتی در شانل های مبارک را که از نماز آورده بودند
بر روی صندلیها و جلودر و روی اطرافها انداخته بودند و در وقت نشستن ما را وادار می نمودند که بر روی آن
صندلیها بنشینیم و دیگر اینکه با یکجای مبارک را روی درب توالتها در استواری ما نصب کرده بودند. دیگر خوش و
الفاظی که کلی بود که در شعبه حسن بازجویی و در زبانهای بود و یکی از آنها را که کراراً بطور تمسخر تکرار میکردند
اینکه بهادله در حرف صحیح در مورد بر آنها گفته و آنها را انعام ال خطاب کرده. بالاخره یکبار مجبور شدم و
بآنها گفتم و حق علی که خدا هست ما هم که نفسهای خدا هستیم آنها سائل تسبیح است و آن شکلی که شما بر داشتید
نیت .

معمولاً بعد از آتمام نمازات کبریا را به بیگاری و تمیز کردن اطاعتها و جمع آوردن اوراق و مدارک امری و
 شایسته های مبارک که از منازل اعیان آورده بودند و دادار می نمودند که آنچه از نظر آنها از ابدانیت یابد
 و معدوم نماید و بقیه را که با بدیضها شوند جمع کرده می کنیم. غروب همان روز که غنیمی هم خسته شده بودیم
 رئیس شعبه ما را طلوعی گفت امشب با شما مخصوصی کار دارم که سر شب در شایسته شهادت را احتضار
 کردند و یکی دو ساعتی محاکمه نمود و بعد گفت بروید شام بخورید و برنگردید خودشان هم برای صرف شام میسند
 بیرون از زندان ما هم که چند نفری بودیم در دو نفرمان از خانها بودند برای شام رفتیم که تمام شده بود
 و مقداری از نانهای خشک که نفره را آنشب خوردیم در آنجا عرضی دست داد و توانستم وضع محاکمه را
 از شایسته پرسیم که آیا راضی بوده است که جواب داد غرض بعد از مراجعتش که حدود ساعت ده بود
 دو نفر از خانها و بقیه دوستان را در اطاق های جداگانه که سابق شعبه جادادند بنده و یکی از دوستان
 دیگر را رئیس شعبه اطاق خوردن برد طرز بیانن طوری با ملائمت و مهربانی بود که ظاهر نشان میداد حامی
 ما هست خطاب با گفت که بازجوی شما بخواه که گشتا بنوده و حال من بدرد استوالاتی میدهم که جواب بدهید
 دو سه روز دیگر هم که به ادگام میرود بخودم در آنجا مراجعتان خواهم بود. اوراق بزرگی را که در صفحه آن
 چندین سوال با تلم قرمز و با فاصله نوشته شده بود بها داد که جواب بندهسیم و حتی که استوالات را خوانند
 متوجه شدم که ایشان قصد دارد باین نحو آتمام ما را سئیلن بگرداند. در آن نیمه شب از فرط خستگی زود
 استوالات جواب میدادم در تمام قدری احتیاط میکردم و گلهای جواب منبوتت دوسه بار بار و نه کردادم که
 سرعتر جوابها را بنویسد چه که بفرمانه کار ما معلومت که چیست در ضمن گفتگو مطلبی را در تمام به رئیس شعبه
 اظهار نمود که من بی اختیار گفتم حاجی آقا نسبت بمن گفتم استوارید همین لالان یک لیوان زهر بدید تا
 بخورم و محل دضم را هم در یکی از همین دوهامی اولین شخص کنید و با یکی دو مستحفظه مراد و نه آن محل
 نماییه زیرا که من میخواهم حتی زحمت حمل جرم هم بگردان شما بیافتم که سکوت برقرار شد و رفت رفتی

مسائل دیگر. ضمن مطالب دیگری که آنست عمودان نمود یکی اینکه میگفت هر وقت که بهاینها فعالیت
 بین المللی شان را بر علیه ما زیاد کنند ما دوسه نفر از شما ما را اعدام میکنیم را اشاره نمود به سه نفری که
 چند روز قبل شهید نموده بودند. دیگر اینکه میگفت شخصیت های بی المللی برای باز دیدن این زندان می آیند
 ولی ما آنها را بهمه جا نمیبریم بقیستهای که خودمان میخواهیم ببریم. حدود یک بعد از نیم شب بود که کار
 محاکمات ما بی پایان رسید و ما را در یکی از اطرافهای کثیف محروم در راه رسیدیم محبوس نمودند و بعد از
 حدود پنج ماه من با دوستم بدون چشم بند همدگر را ملاقات نمودیم حال خستگی از یک طرف و شوق دیدار
 دوست از طرفی یکی دو ساعت نشستیم و از وقایع گذشته برای هم صحبت کردیم. سه چهار روزی طول کشید که
 گروهان را به راهگاه احضار کردند تا ضعی شروع دادگاه آقایان ما ظم زاده بود که یکی یکی وارد دادگاه میشدیم و سوال و جواب
 میکرد. در کنار حاکم شرع آقای طلوعی رئیس شعبه نشسته بود که مداوم القادشبهه و اظهار نظر سوء میکرد و
 خلاصه مذاکره نداشتیم که آقای مجتبی عالی شخص بازجوی ما بود جوانی حدود ۲۵ سال که تازه از خدمت سربازی
 برگشته بود. اولین مطلبی که قاضی عنوان نمود گفت ما یک سریشی داده بودیم که دیگر که از شما با این جاها می آید
 باز با رضیت و تسکيلات بهر قرار نمودید بنده در جواب گفتم که جامعه جهانی تسکيلاتی بطل سابق ندارد
 و تعطیل گردیده است نفوس همگی را بطور سر بائی و له خدا منشی احوال پس افراد جامعه هستند و بقره فسادها و امور
 شخصی جامعه رسیدنی میشود و چون در نماها تم تعدد گزارشاتی که در رابطه با سلسله مراتب تسکيلات سوال
 گردیده بود حدود ۹۰ گزارش ذکر کرده بودم نمیدانم این مطلب را با جزویم چگونه در خلاصه پرورده ام
 منعکس کرده بود که نظر قاضی را جلب نمود. پس بعد از این گزارشات را در چه مدت و به چه کسی رد کرده ای گفتم
 در مدتی که در تسکيلات بهائی بوده ام. سوال دیگر این بود که چند نفر را تبلیغ کرده ای گفتم راجع به این موضوع
 نمیدانم چیزی بگویم چه که نمیدانم کلام تا چه حدی در همین مؤثر بوده است سر این موضوع خیلی گفتگو کند
 هر چه میخواستم مطلب را کوتاه کنم و بقیه را بجا بماند. بالاخره گفتم این صحبتها را دیدی اثر بزرگ و دل و دگرگی

ایمان آورده باشند که با یک حالت بغض و تعصب دست راست خود را با آن آستین کشاد آخوند سن بلند
 کردند در حالیکه در هوا میچرخانند این کلمه تک و دو کی را توأم با عناد چند بار مکرر نمود مسئله دیگری که
 عنوان نمود اینک نظر شما نسبت بقوم اسرائیل چیست گفتم آنها یک قوم قدیم و شراری هستند گفت بالاخره
 نظرت را بگو که آنها چه خواهند شد و با آنها چه باید کرد هر چه خواهم مسئله را فیصله دهم با حالت مکرر حیلای
 که داشت مطلب را دنبال میکرد و بر روی مسوالتن و افتاری داشت بالاخره گفتم آنها باید بمرد و تربیت شوند
 با زبان همان حالت بغض و تعصب دستش را با همان وضع قبلی بلند کرد در هوا چرخانند و با طعنه و کنایه گفت
 یعنی باید بهائی شوند بله ؟ بعد گفت خوب خلاصه مذاکراتی که را بنویسند و امضاء کنید و بروید بنده گفتم
 احتیاجی بنویسند نیست امضاء میکنم چندتا پاراگراف هم که معمولاً محققین حاکم شرح بودند چند بار گفتند
 و اصرار کردند که بنویسم و امضاء کنم گفتم احتیاجی نیست چه که چیزیکه برای من صادر شده همان خواهد بود
 پس از امضاء بیرون آمدم . بعد از گذشت دو سه روز در اواخر تیر ماه ۱۳۰۳ چهار نفر از ما را از جمله
 آقایان لامع رشاد بق شهید و سرهنگ نرالد و محبت شهید را با طاق ۷۵ که در سالن ۳ آموزشگاه قرار داشت
 ۱۳ نفر دیگر از رؤسای که زیر حکم بودند در آنجا بصر میبردند منتقل نمودند و بعد از قریب پنج ماه در آنم خود را در
 جمع اجساد مشاهده نمودیم که قدر غیر مترقبه و بهجت افزا بود چنان حالتی دست داد که زبان و قلم قادر بر وصف
 آن نیست جمعی بودند با آنهمه خصوصیات شخصی منقطع و وارسته و جان برف که نظاهر بشکل هیکل انسانی
 مشاهده میداد ولی در حقیقت از ملائک و فرشتگان محسوب و سایر در عالم ملکوت .

در آن اطاق در لبه بدون آفتاب که معمولاً شبانه روزی چهار بار در آن باز میشد و هر بار بمدت ۱۰ الی
 ۲۰ دقیقه ما را به مسوالتی میبردند و عودت میدادند در روزها هم یکسانت برای هوا خوری میبردند و ما هم یکبار
 هم یک نامه کوچک پنج خطی برای ما مثل مفترتایم و همچنین ما هم یکبار بمدت ۱۰ دقیقه از وقت شیشه با تلفن
 و کتزلهای میدید امکان ملاقات با خازنه را داشتیم که هر بار مبلغ میدادند و آن کپول میدادند برای ما

تا که از آن ضمیمه هم تهیه شده بود نباید که آن ضمیمه بطور واضح نمایانگر آن بود که با تهدید و ارباب گریزی آن مطالب است به وجهی که از آن استواره چندانی هم ننمودند این موضوع مدام او را زجر میداد و دیگر تحمل این قبیل مسائل را ندانست و با آن عرفان عمیقی که در جناب ایشان بود که محکم بقادر در حد ملموس درک نمود و فناراً عین بقا میدید در حقیقت واقع راضی بر ضایع حق و سون بقضا داده بود و این بیان مبارک در باره ایشان حلاقی ای دوست من تو شمس سماء قدس منی خود را بکوف دنیا میآلای، حجاب غفلت را غرق کن تا بی پرده و حجاب از خلف بحاب بر آئی و جمیع موجودات را بجلعت هستی بیارائی،

گر ارباب اعتماد گرفته ای لذات بجات انزوا چنان در محوالم روحانی غرق داشتی نیز آن با معبود خود بهر انزوا نیازی میپرداخت که گویی در جمع دایمت و چون مری در کوه طور مستغرق و گاهی هم با نراهی خود ما را شاد و شاد می نمود. بکرم و زایشان را احضار نمودند که احتمال میدادیم برای شهادت است و بعد از چند روز که مراجعت نمودیم متوجه شدیم که برای معرفی دوستان ایشان نیز به چند شهر برده اند و یک شب هم در آن فردی او را با این اسم که سحر میخوانند اعدام نمایند میبوس نموده بودند. یکی از دوستان بایشان گفت پس در آن شب خوابت نبرد. این نیز بی معرفت اله با یک حالتی که فقط فخر من عارفین حق الیقین است با جلالی مملو از ایمان و عشق باطنی فرمود که در عمر من چنان خواب راحتی چون آتش ندانسته است. در بعد از ظهر اول مهر ماه ۹۳ در وقتیکه ایشان در خواب بود احضار ایشان نمودند و چون بیدار شدند کریم برخواست و روی بچال مبارک بایستاد و دستهای خود را بلند نمود و سه بار تکبیر چال مبارک را بر زبان آورد و مختصر ائمه ای را که داشت بهر دانست و بعد از خدا حافظی در صافحه روانه قریه نگاه کردید. دو سه روز بعد از این واقعه مؤلمه جناب سراله وحدت را به دفتر شعبه احضار کردند و بعد از مراجعت محبت را چو پایا شدیم ایشان گفت باز امروز با طلسمی گفتگو مسئله داشتیم و با تهدید و ارباب جویایی این بود که چگونه و با چه وسیله ای خبر اعدام مرکزی را به خارج از زندان اطلاع داده اید هر قدر در شکل سعی کرده بود که موقعیت ما را با تقصیر نمایم که در اطاق در بسته زندانی هستیم و هیچ وسیله ارتباطی با خارج نداریم قبول نمیکرد در سوال خود با فشاری

میفرود که جناب وحدت بناچار گفته بود شاید به اینها مترواب نمانده اند ولو با تغییر آنرا در کرده و باز در مقابل
 صاحب کلومی اظهار نموده بود که احتمال دارد ما مورین زندان این خبر را خارج کرده اند که این را هم نیز سیرت
 جناب وحدت بناچار جواب داده بود که راه دیگری بنظرش نمی رسد پس از آنکه آرامش بر سریده بود حاجی آقا
 مگر چه اتفاقی افتاده که آنقدر عصبانی شده اند و جواب داده بود برای اینکه بگویند بعد از اعدام مرکزی و کله پاره‌ها
 خارجی این خبر را اعلان کرده اند.

بر الهی مقررات محترم انسانی از قبل معین شده است جناب مرکزی را بنده از ایام جوانی و قبل از ازدواجش که
 مهاجر بحرین بود در خدمت جناب فیضی کب فیضی میفرودست خانم بعد از ازدواج که آن محیط برای همسرش
 مطلوب نبود و برای مدتی با ایران مراجعت نمود از جناب فیضی خوانده بود که مدام بر این دعا و طلب تأیید
 نماید که ترتیب مراجعتش به بحرین فراهم گردد جناب فیضی میفرمودند که تعجب میکنم از اینکه اینهم برای مرکزی
 ادعیه و مناجات میکنم چرا مستجاب نمیکردند تا فلان از اینکه حال مبارک از برای این مرد بزرگ که علامه ساز است
 عین دیگری فراهم نموده و مصداق این بیان مبارک است که میفرمایند:

ای دوستان رضای خود را بر رضای من اختیار مکنید و آنچه برای شما خواهم هرگز نخواهید

در چنین حالت بیرونی از دوستان کرج را که در جمع ما در بنام آقایی نسیم ندیدی را به دفتر زندان خواندند
 در مراجعت متوجه شدیم که حکم ایشان را صادر و به حبس ابد محکوم نموده اند که این خبر برای آن جمع که هملگی در
 خط اعدام بودیم بشارتی بس بزرگ و مسرت بخش بود و باین خاطر در حد مقدور وسائل میهمانی در سرور
 فراهم نمودیم و در مأثور گردید که خاطرات آن جمع را در ذهن خود در حد امکان در ادراقی جمع آوری
 و محفوظ دارد.

دسته بعدی شهدا، جنابان احمد بیبری دیوان نوروزی بودند جناب بیبری پیر مردی در سنین هفتاد سالگی
 با محاسن سفید و بلند که قریب به نیم قرن به فرهنگ ایران خدمت کرده بود کوهی از رشادت و
 استقامت بود در آن چند دقیقه ای که ما را برای خواجگی میبردند منقول حرکات در زنی میزد و

به جوانها میگفت مراسم نکند که در سن پیری دکوت و زرش میکنم این بان جهت است که در لحظه ای که
میخواهند من را پیر باران کند تو انم سینه ام را کاملاً راست و بطرف جلو قرار دهیم. این دو نفس نفیس
و اهم بهمان طریق اعضا رنموده بردند جناب بشیری در آخرین لحظه ای که میرفت در راه در سالن که تعداد
از ۱۳ اطاق و حدود ۵۰ نفر از زندانیان سیاسی در آنجا محبوس بودند این شعر حافظ را با صدای رسا و بلند خواند:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده نماند عشق نسبت است در جبریده عالم دوام ما

طولی نکند که نوبت به جناب دکتر فرهاد احمدی رسید ایشان در سن جوانی که حدود یکسال از ازدواجش
میگذشت و طفل شیرخواری داشت برایش آیتی از آیات جمال مبارک و روح مجرد در ریک مقام استثنائی
بود بطوریکه هیچ ابائی نداشت و همه سائلی که سوال شده بود با شهادت تمام پاسخ داده بود و با نهایت تعزیر
خندانی نگر دیده بود و امتحان داشت که بهائی با بی صداقت با شد در مقام شهادت هم که حکمتی و حجت
و تری نداشت بلکه شایقه بود. در لحظه آخری که با او در حال خدا حافظی مصافحه بودم با عرض مکرر
فرهاد جان محکم و ثابت باش در جوابم فرمود که بر این مسئله ای نیست. فرهاد معتقد بود که اینها در
مغفلتند که ما را باین سادگی در سهولت اعدام میکنند چه که این نحوه اعدام یک لحظه پیش نیست و اگر آنها میخواستند
ما را زجر دهند بیایتنی بمرو هر روز یکی از مفصلهای بدن ما را بریده و مانند سلیمان خان معدومان
نمانند و تعلیم دیگری که میداد اینکه ما را برای میهمانی با بنایا رنده اند بلکه برای شهادت است و ما هم چون
مؤمن نه جان مبارک و نبده او هستیم بایتنی خود را برای آن آماده نمانیم اگر باین مقام فائز گردیم
که زهی سعادت والی مرگ دروغ نیست بایتنی مرگ که دروغی را تحمل نمانیم و برای اینکه در لحظه شهادت
زجر کمتری احساس شود ایشان و آقای دکتر تعلیم نحوه قرار گرفتن حلقه طناب دار را به گردن ما
بیاموختند. آقای طلوعی که را از انظار میداشت که فرهاد را بجهت صداقت در ایتس خیلی دوست داشت

در این جهت هم او را زودتر اعدام نموده است. بعد از رسیدن خبر شهادت جناب دکتر به خانم‌ش که خود نیز
فرزند شهید است یک سبد مملو از گل برای طلوع فرستاد که این امر منجر به دستگیری ایشان گردید و مدتی
را در سجن گذراند و سرهنگ وحدت هم مورد سؤال قرار گرفت که معنی این کار خانم دکتر چیست که ایشان هم
اظهار نموده بود برای تشکر و قدر دانی بوده است.

هنوز در غم و اندوه عزیزان از دست رفته بودیم که پنج نفر دیگر که از خادمین کرج بودند را طلبیدند و آنها هم
چون بقیه دوستان با کمال شهادت و شجاعت که بوصف نیا بینمیدان فدا شدند. از خصوصیات این
نفوس مجتهد که سن و وفاتشان بنام جمید پور اتادگار و جمال کاشانی حدود سی سال بود اینکه جمید همیشه
در ناسه‌ها نیک به همسرش می‌نوشت بهر احوال می‌نمود که نگران من نباش من برایت افتخار خواهم آورد.

دختر ۹ ساله جان کرامت در نامهایش می‌نوشت پدر جان ما آزادی شما را نمی‌دانیم افتخاراتان را نمی‌دانیم. جنابان
حقیقی، الطبری و فرزند از ماها قبل از اینکه اعدام خواهند شد مطلع بودند همیشه اظهار سرافرازی و افتخار می‌نمودند.
آقای حقیقی که یکی دوباره طلوعی گفته بود که حکیمان را می‌بهر خواهد نمود در جواب گفته بود می‌خواهید اعدااتان
کنم که آسمان را در تاریخ بنویسند فرزندانان را برای تحویلات عالی به بخارج نفرستند. جناب سراله وحدت
را که چند ساعت قبل از این عزیزان بجمع احضار کرده بودند غروب همان روز با یک حال پیریشان متقلب
که تا در به کنترل اصحاب خود نبود با طاق وارد شد و خبر شهادت آن جمع را اعلام نمود و نصیبت با ترا اینکه
ایشان را مجبور نموده بودند که طناب دار را بگردن آن عزیزان ببندند از دیگر معلوم بود که با شنیدن این
اخبار حال با بقیه شهداء در چینه وضعی است جناب وحدت از شدت حزن و اندوه ناله میکرد و گریه‌وراری
مینمود که هر قدر او را بسکون و آرامش دعوت می‌نمودیم تا می‌گریه نداشت و از شهادت و شجاعت آن دلیران میدان
آسمان و افتخار حکایتها می‌نمود که هر که ام در آن لحظات با چه شور و شوقی از همه گیر مسرت میکردند و در جناب

ایشان خطاب میکردند که اول طناب او را بیاید و در نهایت سکون در آرایش بودند در حالیکه
 دو نفر دیگر از سیاهپوین که در کنار آنها بودند از ترس چون بند نخود میلرزیدند و این حکایت از آن
 مینمود که آن شیران بینه معرفت الهی که درجه ای از مقام حق الیقین رسیده اند. جمال به ما موراجرای حکم
 میگفت ببین من هیچ تشنی ندارم دست به بدنم بگذار ببین چقدر گرم هستم ما مورد جوابش گفته بود که این
 از ترس است و او اظهار نموده بود که اگر از مرگ میترسیدم آن شبی که مرا برای معرفی دستانم از طهران با سرعت
 صد کیلومتر بطرف کرج میبردید خودم را از زانویی به پیردن پرت نمیکردم. این عزیزان در حالیکه با رفتارشان
 مسئولین را متعجب و مبهور نموده بودند بسیار جای دید و تجرب بسیار در راه صعود نمودند.

در چنین وضعی در درون ما چنان غوغائی بر پا بود در اخراج ندمه ای غوطه ور بودیم که اگر بدون
 نام از جمع ما باز کسی را برای قربانی میطلبیدند هر یک از ما به دیگری سبقت میکردیم در ظاهر خود را آرام و
 عادی نشان میدادیم چه که متوجه بودیم ما مورین از روزنه های در اطلاق مراقب حال و وضع ما هستند.
 چند ساعتی گذشته بود که در اطلاق باز ندمه ای از پاینده ها که در دفتر آموزشگاه کار میکرد و جوان آرام
 و متین بود خطاب بناگفت ترا مجرا بیاید یک کلمه بگوئید مسلمانید و آزاد شوید هم خوزتان را راحت کنید
 و هم ما را. بنده با ایشان گفتم برادر جهان ما را که به جرم بهائی بودن با اینچنینی در دهان ما را تنهم به جاسوسی
 کرده و اعدام مینمایند چون دید حرف خوبی نزنده است در رابست در رفت.

جناب دکتر روح اله تعلیم که نسبت بسبب با ایشان داشتیم از نزدیک بزرنگی او آشنا بودم ولی اتفاق نیافتاد
 بود که از مسائل عمرانی صحبت کرده باشیم فقط در چند ماهی که در زندان خندان بودیم بی به عظمت و
 دست نظر در کار معنویان مردم و روزی یکی دوبار که جلست بحث در جمع داشتیم هر بار که ایشان
 رشته صحبت را بدست میگرفت مسائل لطیف عمرانی و روحانی را آنطور تشویق و تحسین مینمود که عالم بقا را بحسب
 ظاهر مشاهده مینمودیم. بنده از اینکله چرا چنین وجود مسدودی را از قبیل نشناخته بودم خود را ترسش مینمودم.
 از چند ماه قبیل بس میگفت که اعدام خواهد شد چه که در خصوصیت اسمس را اسمعیل گفته بودند بعد از

چندی به روح ال‌تینیر دادند و چون السجیل قربانی نشد ولی حضرت مسیح نبروت رسید در باره او هم چنین
 خواهد شد. دکتر در یک خانوادہ نسبتاً متوسطی پرورش یافته بود تا در سن کلیمہ دهمش مسلمان در دوازده
 هفت الی هشت سالہ داشت و بجهت شغلش کہ متفحص و جراح زنان بود در کرمانشاہان محبوبیت و شهرت
 فوق العادہ ای یافته بود بدرجہ اولیہ اہالی یک طوفا را چند ہزار امضاء برای التملاضش تہیہ کردہ بودند.
 ہر بار خانمن در ملاقاتها با دہشہاد میگرد کہ کاری کند تا آزاد شود و قتیکہ از ملاقات ہر میگشت از
 صحبتہای خانمن اظہار تأسف مینمود و شادہ میگردیم کہ چہ کوی از ایمان و انتقامت است و گاہ در آن
 چند دقیقه ای کہ ما را برای ہوا فروری میبردند با پارہا کہ ما مور حفاظت ما بودند چنان متدل و محکم راجع
 بہ اثبات امر صحبت میکرد کہ ہمہ ما را بوحشت میانداخت زیرا امید بدیم ما مورین از نوبتہ ہما مراقب ما ہستند
 و ہر چہ باوند کر میداریم کہ رعایت حکمت را بنہاید تو جہی نہ داشت و میبفت ما مسئول ہستیم و باید ہدایت
 را با بنہا بگیریم و حتی یکبار با یکی از پارہا کہ راجع بہ عمر اسلام کہ در قرآن تعیین شدہ صحبت ہمیان
 آئمہ برد و پارہا منکر این مطلب شدہ بود جناب دکتر گفت ہر قرآن را بیار و پارہا ہر ہفت و یک
 قرآن بزرگ آورد و دکتر آید بر الامر با دستان داد کہ حالت تحیر و تعجب فوق العادہ ای بہ
 پارہا دست داد کہ از بسای او بوضوح نمایان بود. دکتر را چند بار شعبہ اعضاء کردہ بودند و از مطالبی
 کہ عنوان کردیدہ بود متوجہ ہریان کار شدہ بودیم. با وجودیکہ جناب دکتر حاضر شدہ بود و ہمہ را می برد
 کہ تا آخر عمر بطور افتخاری و برون دستمزدی بجامعہ خدمت و طبابت نماید ولی طلوع بجهت بعضی و
 کینہ ای کہ داشت مطلب را بمقامات بالا گزارش نمود تا اسنت مستر فرارید و اسنت را برای
 آخرین بار بعد از خدا حافظی و مصافحہ از زمین ما بردند. در راہروئی کہ قبلاً وصف آن رفت با صدای
 بلند و در باین آیات ناطق بود انا لله وانا الیہ راجعون کل نفس ذائقۃ الموت اللہ الہی اللہ الہی
 اللہ الہی کہ پارہا تحت تأثیر قرار گرفتہ بودند و وی امتنا ہمہ مملکت دینی عزیم کردی جانان نمود و این هیکل
 معدوم را صرف حضرت مقصود نمود و بقرب حضرت پروردگار پیوست و حاجی از عزت ابدی بہر بہر بازماندہ مان خود گذشت.

بعد از سه چهار روز که با آن حال پُروبال گذشت جمع باقیاننده را هم با انانده احضار نمودند که تصور کردیم
ما را هم متعاقب در میان بقربانگاه میبردند مختصر انانده شخصی را بر داشتیم و بقیه مسائل و خوارگیها را که مقدار قابل
ملاحظه ای از جمعان باقی مانده بود بر جای گذاشتیم و بجانب فضا حرکت کردیم. بعد از دو سه ساعت از منظر اب
و سرگردانی ما را از قیمت زندان آموزشگاه به آسایشگاه که اکثر اسلوپهای انفرادی بودند بردند و در یک
اطلاقی که حمام و توالتها هم در آن بود محبوس نمودند و تمام امکانات رفاهی که داشتیم از قبیل ملاقات با
خانواده و ارسال نامه و دریافت پول و هواخوری را قطع نمودند فقط روزی سه بار در باز میزد و چیزی بخوردن ما را
میدادند. حدود چهار روز پس از آن گذشت که با یک سلول بسیار محقری که بشکل مثلث بود با یک شرایط بسیار
نخستین که حتی برای خوابیدن جای نبود توالت آنهم چیزی شبیه یک سطل که با یک تنگ پارچه یک تری که حائل
با صره میگردید در وسط آن مکان محقر قرار داشت منتقل نمودند و هفته ای یکبار فقط هر کدام ما را بزوبه
برای ۱۵ دقیقه با چشم بسته که بعضی مواقع با مشت و کله همراه بود به حمام میبردند. پس از چند روز سر هتک و سخت
هم که با انفرادی برده بودند به جمع یا بیروت و بعد از چند روز دیگر آقای مهندس شریف را هم با یک حال منظر اب
بگروه ما تحویل دادند که بر مشکلات و مشیقه ما مضامع گفت.

گزاره اتفاق می افتاد ما مورین از بیست در سلول التراق سمع می نمودند و بهانه اینکه چرا با هم بلند صحبت کرده ایم هر دو
اعتراف و خشم و انزاع قرار می گرفتیم. یکی از یادها که هفته ای یکبار نوبت بستن او میزد بر مکن بقیه لطف
فرادانی داشت در ترتیب کار را طوری میداد که بعد از تخم چیره غذائی بسلوپهای انفرادی آن مقدار از غذا و چیره
که باقی مانده بود در پیش از دو سه برابر چیره ما همیشه تماماً با یک لطف و محبت خاصی به جمع ما میداد.
یکروز هم پنجره سلول را باز کرد و چند دقیقه ای نسبت به محبت و حسن نیتی که ما داشت صحبت کرد. یکشب
هم آمد داخل سلول نشست و ما را با استقامت و ایثار دعوت نمود گفت رنر موفیقت در رفتار کاری و
و جانبازی و ایثار است. ما چون مدتی بود که از تباطحی با بیرون در داشتیم و کاملاً از هم جابجی خبر نداشتیم تصور کردیم

اتفاق بیست و سه که ایشان اینطور صحبت میکنند بی اختیار با دگتتم برادر مگر شما از ما منصفی ندیده‌ای که ما را با تقاضای
 دعوت میکنی ریا اینکه برادران ما را در هنگام اعدام ندیده‌ای که چه طور مرد سردانه شہادت را استقبال میکنند گفت من
 هنوز جبارت این کار را بخود نداده‌ام و از شما هم صغفی ندیده‌ام بپدره در جواب گفتم که مطمئن باش ما هم مثل در شما مان
 یا بر جارت حکم ایستاده‌ایم. مگر فرزندم شخص نسبتاً جوانی که همان بلندی داشت با لباس پارچه‌ای با چند نفر دیگر بنه سلول
 را باز کرد و گفت شما بچه آه‌های اینجا هستید؟ جناب سرخند و حرمت بلند شد در جواب گفت با تمام بهائی بودن
 او گفت حاضرید با من بحث و مذاکره کنید جناب سرخند فرمود امیر و امیر که بعضی درازند اگر حقیقتاً شما میخواهید
 با ما بحث کنید ترتیب آزار ما را بدست آوریم منقول و با هم صحبت کنیم.

روزها و هفته‌ها بحسب ظاهر صعب و مشکل دراز جہات روحانی آنقدر رفیع و متعالی میگفتند که ذکر در صنف آن
 بزبان و قلم نگنجد و گوی مجتهد جهان مبارک شریفیم. مگر در دفتر زندان آسایشگاه جناب لامع را احضار کرد
 و بعد از آنکه که از زمان دستگیری میگفتند حکم ایشان را که بسبب ابد سارگشته بود با ایشان ابلاغ نمودند
 و در ایام صیام نده بودیم جناب نفرت الهی را در او بار بار بسبب برده بردن از فرمایشات و سوالات متوجه مسئله
 شده بودیم که بار دیگر اراده الهی باین تعلق گرفته که نفس بشنازد ممتحنی دیگر بی قربانی و بیشتر ضار و آزار کرد.
 در آن پنج الی شش ماهی که در جمع ما بودند متوجه شدیم که ایشان با چه درجه‌ای شوق شہادت در درون دارد و اگر
 باین مقام فائز نمیکردید در بقیه ایام حیاط خود حالت عمادی نمیداشت و چون در برندی خود ادامه میداد. از
 خصوصیات این وجود مطمئن بر لرزیده اینکه حافظه بسیار قوی داشت و الواح چند صفحهای را از حفظ میخواند
 یا دم هست که در وقت نماز کلماتی یکی از سوالات این بود که از چه وقتی وارد تشکیلات شده است در جواب فرموده
 بودم فرد بهائی از پنج سالگی وارد تشکیلات می‌شود که مسؤل با تغیر و تعجب گفته بود از پنج سالگی که نمینود و ایشان اظهار نموده
 بود چرا از همان روزی که کودک بهائی خورد را مشغول میکند و بطلان درس اخلاق میرود و تشکیلات است.
 با شہادت جناب بهائی یا زده نفر از جمع هفتده نفری چون در اطاق ۷۵ آموزشگاه که با طاق اعدام شہرت

یا فتنه بود بقربا گناه عشق نشناختند. ز ایام رمضان سال ۶۴ را میگذرانیدیم که سه نفر از جمع هفت نفری باقیمانده را که بنده هم جزو آنان بودم با آنان احضار و بعد از چند ساعت نظرانی و سرگردانی با چهار نفر دیگر از دوستان که در زندانهای انفرادی بودند به زندانی عمومی بنام نهد ۳۲۵ که حدود ۲۰۰ الی ۲۵۰ نفر زندانی بودند تحویل دادند که حدود ۷۰ نفر از آنها از اجازت بودند که در دو اطاق سکونت داشتند و اکثر آاحکامات صادره و محسوسهای کوتاه مدت محکوم شده بودند. زیارت آن جمع یاران را در آن دوران و در آن محیط با زو با نسبت آزاد که مشرف به بانهای اوین و هفتاد اوین و دانشگاه ملی بود برای ما که چهار نفر از یکسال را در زندانهای متعدد در بسته با شرایط سخت رآن حال و احوال نسبت سرگشته بودیم کس این درختانی بسبب اضرا و فوق العاده بود. نحوه برخورد و مصافحه ما با دوستان در حین ورود بپنجره بود که نظر بینندگان را که آره آره از اختیار بودند جلب نمود. شخص سومی هم حضور داشت که پیش از همه زیر شکنجه بر خورد ما را زیر نظر داشت که بعد ها متوجه شدیم همان جوانی است که با ما محاسن بلند و لباس پایداری ثبت در سلول آسایشگاه آمده بود و تقاضای بحث و مذاکره با ما داشت.

وضع زندانی جمعی دوستان در این زندان که مطابق با موازین امری بود بخوبی میگذشت و مانند مجالس پر روح و دلگنجی داشتیم و با تبلیغ هم کم و بیش با رعایت حکمت مفتوح و بدون تقلیدهای مذمبی را در نظارتهای دیگر نمیدانند آنها را با طاقن ماسیداند و عدوستان محدود و بیخالی شش نفر میزد که تحت تأثیر زندگی در محیط بهائی سرور میگرفتند و بعد از مدتی اظهار حب و ایمان نمودند و گاه در ایام صیام با ما صائم میشدند و در یکی از آنرا بنام آقای دیو پور تبریکائی بود که با جناب فرید بهر دی همسویی قوی و با اعتماد داشت و می گفت زبان انگلیسی فرید بقدری قوی و سلیس است که وقتی با او صحبت میکنم مثل یک آمریکائی اصیل است. گاه بعضی از زندانیان مسلمان سرور را هم که پس از مدتی تئیهات شدید و مختلف متنبه نمیدانند و جمع ماسیدند که محیط منظم و آرام بهائیانه مادر آنها مؤثر واقع میشد و بالنسبه مؤدب رفتنی میشدند. بیشتر زحمات اداره امور این دو اطاق را جوانان خود با نهایت ذوق و شوق تقبل می نمودند و نحوه صرف غذا در هر اطاق یک مغز و عمومی گسترده میشد و با دعای سفره صرف غذا شروع میکردید و اقلیدهای کس با بودند در نهایت احترام متابعت می نمودند ولی در اطاقهای دیگر زندانیان اکثر آنفرای دیاد و سفره نغذای می خوردند. اغلب که زندانیان اختیار با کاست کنگاری و تجسس با طاق ماسر میزدند و آن اتحاد و فکر فکلی و سفره رفتنی ما را امید دیدند بعضی از آنها با حالت تمجب و حرمت

میگفتند که چه سفره زینتی دارند مثل اینکه جمع المال هستند و دیگری در جواب میگفت و تشبیه فریبان را محظکان میدهد با برهم چنین
 باشد ویم آن میرفت که این موضع مسئله ساز گردد بهر جهت جناب برضک و حرمت با روشهای اطرافها لاس رفت و با آنها
 تفهیم کرد که مبلغ پولی را که هر زندانی از طرف خانواده اش دریافت میکند محدود است و اگر سفره ما را زینت پسندید بهجت
 اینست که ما معتاد بدخان نیستیم و پولی را که شاخا حصر خریدیم ازینجا بر ما صرف نفوذ نمیشود میکنیم. البته ما ضد ذوق عمومی
 هم داشتیم و نفوس تازه وارد ما و تشبیه بودجه در آستانه از آن استفاده نمیدادند.

دو سه روزی از ورودمان باین محل نگذشته بود که از شعبه نذره را خوانند و معلوم شد که تجدید محاکاتم مطرح است.
 بنده را با چشم بسته با طاقی دور افتاده بردند اول حرفی که با زجر عنوان نمود اینست که میدانی چرا تا بحال حکم ترا صادر
 نکرده اند اظهار حاجی اطلاق نمودم گفت برای اینکه در محاکات قبلی حقایق را تلفقه ای بنده در جواب گفتم چرا دروغ
 گفته باشم و تشبیه از ترک و اعدام تری در ارم شامم که قضای اعدام برایم نموده اید. اوراق سوایه ای داد که برایم در
 حقیقه یا نسخ سوالات را میخوانستم چون جوابها مثل قبل و مطابق میلان نبود ضرب رستم شروع کردید بهر چه روز این بزبان
 ادا شد امت و دستهای طلوعی هم چند بار با طاق آمد و بیاز جو گفت که بعد آ مرا با طاق ادهم میرد که موقعیتی برای این کار
 پیش نیامد. در این محاکات بعضی دغما با زجر بهر اتب بهتر از قبل بردگاه میگفت که ما را زجر شما با بیچاره را ازین خواهیم
 کند و شما را بطور عمومی با اینها میاوریم و انشی از اوین خارج میکنیم و آنقدر این جملات را تکرار میکرد که بالاخره در جوابین
 گفتم اگر خدا نخواهد چه که در قرآن میفرماید در آله فرق ایدیم و همه کارها در دست اوست و گفتم اصولاً شما را با اینهمه
 زحمت فرق العار را را تعقیب میکنند اگر میفرمایید هر فرد و یا جمع بهائی را در تکیه نه سید از طریق رسانه های عمومی که در
 اختیار ماست اعلان کنید مطمئن باشید که بهائیها مطیع حکومتند و خود را بطور قسم معرفی خواهند کرد. گاه میگفت شما
 دشمن اسلام در روحانیت هستید که در جواب گفتم شد که هر ادیان الهی در اصول مشترکند و هر فرد بهائی چه اصول ادیان
 قبلی خود را میباید قبول داشته باشد و در آیه ربهائی را جمع به روحانیونی که محدود عمل و انصاف را رعایت نموده اند
 با عزت و احترام یاد کرده است از آنجمله شیخ مرتضی انصاری که به اعلی الله مقامه خطاب کرده است و در کفر میگفت
 که ما منتظر تا تمس هستیم که بیاید و اسلام را سر و بیج کند و این عقیده شما بهائیکرا اسلام را نسخ کرده است. در جواب گفتم شد

وقتیکه میگردیم صاحب الزمان نمیشناسیم او را محمد زائیم چه که صاحب زمان است و در آثار متعدد شیعه هست که یا صاحب الزمان یا شریک القربان و حضرت قائم چون شریک قرآن است من دخل و تصرف و تغییر را دارد. در ضمن این گفتگوها ضرب رشم هاشم برقرار بود گرچه با طاق لغزیرک نده نشدم ولی خدمات بجدی بود که منبر به پاره شدن پیرده گوش هم میزدید باعث محفوفت شد که کارم به بیمارستان شد. دکتر زندان هم با خبر خوش نید با مدارهای محافظت گفت پیرده گوش از قبل پاره بود و است سی چهل روز بعد از انتقال چهار نفر در میان باقیمانده مسجون در آسایشگاه هم جمع ما پرستند و لحاظ با زمان و آنچه آن اطباء و بر نامه ها می گذارند آن عملی الظاهر بعید کردید.

در ضمن آن سبب نسی که در این زندان داشتیم گاه مشکلات و معروضات مختلفی هم برایان پیش میآوردند از جمله هر چند روزی یکی از دوستان را بسبب میبردند و پس از ضرب رشم اکثر آنها حال را رو نید جان به جمع ما میگرداندند که مورد پرستاری و محبت همگی مان قرار میگرفتند در بعضی مواقع خدمات بجدی بود که برای بسترهای شدن به بیمارستان فرستاده میشدند. تکمیل محافل و مجالس ما که طبیعتاً خوش نید مسولین زندان نبود باعث میگردید که گاه در مسافت ما را در راههای سرد زمستان دور از اطلاقهای آن نگه میداشتند و گروهی میرنجند و کلیه امانت البیت و التفتیش و زیر در و میگردند و نور تجاتی که از محفوفات هر یک ثبت گردیده بود با کتا بهای اجتماع که از کتابفروشیهای زندان خریداری کرده بودیم با خود میبردند و چنین تصور میکردند که در حبس آن از این نور تجاتی استغفار میکنند و از آنکه آیات و الواح که تلاوت میکردید از محفوفات آن بود. یکی دیگر از تزیینات آنکه گاهی اتفاق میافتاد ما شبها صورت خرید اجناس و مواد غذایی که معمولاً هفته ای یکبار قبول میکردند بلا اقدام میبندند البته ما چون این انداز بودی داشتیم و چنین روزهایی را پیش بینی میکردیم همیشه سدرای جنس ذخیره داشتیم و در چنین مواقعی بعضی از انجمنها میآمدند و از ما خرید میکردند و متوجه میشدیم هم از چند روحانی که در جمعها بودند سوال میکردند که آیا میشود انداز بویا بویا جنس خریداری کنند که جواب منفی با آنها داده بودند ولی اکثر خود روحانیون میآمدند و محتاطانه از ما خرید میکردند و خوشحالی با میگذرد که ما آنها را دوست داریم ولی بنحاطر جو اینها نمیشناسیم صحبت خود را ابراز نکرده ایم.

در این زندان عمومی که حالت ترمینال داشت نفوس از شخصیهایی سیاسی رژیم قبل هم بودند که کم و بیش با آنها باورس

مده بریم و تحت تأثیر اتحاد و یکپارگی ما قرار گرفته بودند و در اکثر آنها حالت تجسس و تحقیق بوجود آمده بود که در مواقع مقتضی حتی الامکان چند دقیقه ای با رعایت حاکمیت با آنها صحبت میشد در سال ۶۴ که محکمیت ایران در مقابل نظم جهانیها در جوامع بین المللی مطرح شده بود و از رسانه های عمومی سخن میگردد بعضی از این نفوس که هم سیاسی دانستند و با موفقیتی که برای اسراییل آمده بود عظمت و اهت آفرادک میکردند و ضمن تبریک داشتند که با میگفتند موفقیت بیستری از برای ما آرزو میکردند و میگفتند نقطه احمقانه که در این حال احوال موفقی شده و میشود.

شخصیت نظامی بود که در وقت ورود با ایران گرفتار گردیده بود و از بهائیان خارج کله میکرد که چرا و تشکیله شمارا در ایران اینهمه از بیت رازار مینانند آنها با مخالفین حکومت همکاری نمیدانند و با آنها که شنیدیم که در خارج در این مورد بکار بریم حتی یک نفر بهائی را نتوانستیم در نظرات خودمان شرکت دهیم اما مرصیله برای ترسیم زندانهایم به دکتر غلامحسین حکیم مراجعه نمودم و تشکیله از وضع من مطلع شد با وجودیکه خارج تعمیر زندانهایم مبلغ قابل ملاحظه ای شده بود پولی از من دریافت نکرد و هر چه اصرار کردم قبول نمود. با این گفته شد که آیا مطالعائی در آثار بهائی دارد گفت غیر شمه ای از دید بهائی بجامعه انسانی برای او گفته شد که هدف بهائی انساندوستی و دوستی و اتحاد بین بشر است چه که مستفاد است همه انسانها از یک سلاله خلق شده اند و در حقیقت خواهران و برادران همه گیرند و این حالت بر وجه ایت که ما بهائیان حتی بعضی دشمنان نسبت بصدا کنندگان در میان احکام اعدایمان هم نداریم چه که مستفادیم این نفوس تحت تأثیر محیط تربیتی غلط قرار گرفته اند و هر زمان که در محیط تربیتی صحیحی قرار گیرند اصلاح خواهند کرد.

حالت دعت و اتحاد و نوعدستی در نهاد آنها بوجود آمده است و بدعت اصلی که هدف کلی عالم خلقت است داخل خواهند گردید و اصولاً نهضت بهائی حالت آب را دارد که همه چیز را در خود حل میکند بنا بر این یک فرد بهائی تا وقتیکه تابع موازین تشکیلات است نمیتواند در گروههای دیگری داخل شود و یا با گروهی ائتلاف و بر ضد گروهی اقدامی نماید چه که در این عالم نیزین و مقدس ترین مفسده است و نمیتوان آید. بالاتری را تصور نموده چند پایه از با وجودیم گفته بود که به دادگاه دوم که قاضی آن شخص معینی بنام آگامی را و ندی بود اعضاء شدم این دادگاه شواهد ظاهری را رعایت و منفرد کردن صحاکه میشود که حدود سه ربع ساعت محاکماتم

بطلانی را بنامید و نحو و کلماتی بی‌بهره در زمینها شناخت و میزان معتدلات و فعالیتهای من بود مثلاً میگفت شما چرا عنصر تشکیلات
 بهائی کذب بردی که در جواب گفته شد تشکیلات بهائی انتحالی است و من بهیچل خود اقدام نکرده بودم بی‌سیر سید چرا استغناء
 نداده‌ای گفتیم اگر استغناء هم میدادم فرد دیگری بجای من انتخاب میکرد دید در اصل قضیه فرقی نمیکرد و همین سئوال
 میکرد بچه دلیل بهائی حق است. در این کار که بنده حیل و مکر او را درک نموده بودم خیلی سعی کردم که جوابی در هم
 ولی بر ساحت خود میافزود در برابر اینک مرا بحرف بیافزود میگفت مثلاً اسلام حق است بدلیل اینکه معجزه دارد
 بنده در جوابش گفتم معجزه که حجت باقی نیست و مربوط به صدر اسلام است و برای بنده فقط میتوانه حجت
 و دلیل حقانیت باشد نه برای دیگران در صورتیکه انبیاء دارای حجت باقی هستند که آن آیات آن است
 که همیشه باقی و برقرار است و چون تعالیم و آثار این دیانت در من سکون و آرامش بوجود آورده است من
 آنرا حق میدانم و مطلب آخری که گفت اینک شما سئوال و مطلبی ندارید؟ در جواب گفتم شما اگر میخواهید مرا
 بشناسید از اهل عمل سکونت در محل کارم که سی پهلوان سابق دارم تحقیق نمائید در جوابم گفت از این بابها
 مسئله ای نداریم فقط شما را جاسوس میدانیم که گفتیم اتهام جاسوسی مورد سنجش و استنباط و ادعا نمیشود.
 در محک این مرتکب که در دادگاه بودم دو فقره تلفن هم با این شد که بزبان راوندی که برایم مفهومی بود یکی از مردان
 سئوال میکرد که میخواهد به یانست آباد (از آبادهای اطراف طهران) برود بنویس چه صورتی پیدا خواهد کرد
 که باو گفت کیلو متر مسافت را یادداشت کن اگر چهار فرسنگ شد مسزوری.

ایام رضوان ۵۹ فرارسید در هر یک از دو اطاق و سالی نیز برای تعمیر فراهم نمودیم و برسم دیدن با زردی عمیق در نهایت بی‌ثبات
 و سرد و با جدایی بلند تکلیف گدایان با طاق یکدیگر رفتیم که چون پیروزه اطاق کثیف خارج از زندان بود همه دراز هام
 ما سبب گردید که مسئولین زندان سرزده با طاقهای ما وارد شدند و این باط را دهی و سرور را مشاهده نمودند
 سه چهار روزی طول نکشید که تصفیهات فراهم آوردند جمع دو اطاق را به یک اطاق منتقل نمودند.
 در چنین موقعیکه بر اثر وحدت و اتحادی که در جامعه جهانی پیران رسم اعظم وجود داشت و با ارشاد و
 راهنمایی مسهل عملی اقدامات وسیع و گسترده ای بجهت احقاق حقوق راجبای مظلوم و مستحق و تسکین و آرامش ایران

بفعل آمد و از طرفی حکومت جدید ایران هم ضوابطی بنمود میگرفت و کم و بیش خود را مقید بقبول اصول و مقررات جمیع بین المللی
 می نمود زمره هائی را جمع به تصنیف کرده مهندسانی که مرکزشان در زندان اوین منتشر بود در هیران و مهره های اصلی
 آنان مصلوحی و مصباح و شیخ رهنا بودند بگوش میرسد که تا ببردگان حرکت بنویسند برای اعمال ظالمانه و تنگی خورد
 در زندان مصلوحی که با تبلیس و جیل او را بجهت گیل نمودند در همانجا معروم گردید. مصباح را هم که بجهت لود
 استقاده در اموال اجبار دستگیر در حضور مکره ای از احبار آنقدر او را ضرب و شتم نموده بودند که احبار و مخالف
 و مخالفت نموده بودند و او در زندان مجبور و ما مجبور شده بود و هم زندانیان همیشه او را از اعمال ظالمانه ای
 که نسبت به بانیها روا داشته است سرزنش می نمودند در حال شرمساری و نه است بسرمی برد شیخ رهنا هم که بیشتر
 فعالیت در کرج و اطراف آن بود بنویس از کار مستقل و گوشه عزلت اختیار نمود. شخصی دیگری هم بنام کشمیری که در
 اداره ثبت زند بفعال ساده نامه رسانی و اکبر ارجی مشغول بود از کرج در جی که در مملکت بوجود آمده بود و
 استقاده نمود و با نفوس از شیخ خود هدایتان گردید و مخوانی برای خود بدست آورده بود و لب آکنه فتنه و ظلم بهر جان
 و جان اجبار گردید و بجهت لود استقاده در حیاط و مفضی نمودن اموال گرانمای اجبار و بعد ها برام افتاد و او را
 هم در همان زندانی که مصباح مجبور بود در حالی ماث هده میبودیم که قابل ترمیم و شفقت ما قرار میگرفت با این معنی که
 با وجودیکه در سن حدود چهل یا پنجاه سال بود چون فلج گردیده بود در وقت ملاقات با خانوادهاش او را
 بلکه افراد و یا با برانکار با این ملاقات میبردند و خانوادهاش از خانوادها اجبار گرانمای تقاضای مقود
 بخشش می نمودند.

در چنین وضعی گمان میرفت که بعلی طوما و ظلم و ستم اعدا که این جمع بیگناه را احاطه نموده بود پدید آمده باشد
 که باز ضرورت شهادت شماره امراه بهمان آمد و نفس نفسی بنام جناب سرهنگ سراله و عدت بخیل شهیدان
 پیوست. ایشان که در بدو در تکیه در گروه ما بود بعد از عیاش در اطلاق اعدام بهم پیوستیم. این شخص
 بزرگوار گاه از ظلم و تنگی و نگرانی نسبت به دو دختر خود که در خارج بودند میبود که بعد از چند ماه موالت
 احساس میشد که حالت عشق و جنه به ای شهادت در ایشان بوجود آمده است تا بدین درجه که روزی
 این جمله را بر زبان آورد که میترسم شهادت واقع نشود و آزادند و پیمان کردم. در محاکماتش با همان

در معرفی نظامی با شهامت و شجاعتانه بر در طلوعی با اورقنا رنجشوی دانست گاه مشاهده میشد که چون دودست با هم صحبت میکردند و میوه میخورند و لحظه دیگر او را با طاق لغز میبرد. در خاطر ماست که با اتفاق سه نفر او در شان که حال در عالم بقا مستغرق هستند روزی در اطاق طلوعی صحبت میداشتیم همین بیان آمد که بختاً جناب سرکش روی طلوعی نمود و گفت من الا ان فقط مالک یک کتاب و قاضی ریوان ساده و در شوی مستعمل که آنهم متعلق بنزدان هست میباشم و تعلق بیچ چیز ندارم و در لحظات آخر بار شینهاد تو بر دتبری نموده بودند که ایشان با شجاعت و شجاعت فرموده بر رها داد حق دین جانب اله است و موعود جمع کتب الهیه است و به ندای حق این چنین لبیک گفت و این زندگی موعود را صرف حضرت مقصد نمود.

چند روز از این مصیبت نگذشت که جمع اجزاء را با اثباته بجا از بند ۳۲۵ طلوعیدند و بعد از چند ساعت سرگرائی متوجه گردیم که مورد غضب گردیده واقع گردیده ایم و بعد از اطاق در بسته در زیر زمین آموزشگاه تبعیدمان نموده اند که تقریباً مشابه اطاق اعدام بود مضافاً به آنکه با تعداد بیشتری و اطاقهای کوچکتری بجای که بهر کس در وقت عادی مندر ۵۰ سانت و گاهی هم کمتر جا میسر شد شبانه روزی چهار بار در باز میزد و هر بار حداکثر ۲۰ دقیقه انیم ساعت گروهمان اجازه داشتیم زرد کشویی و حمام استفاده کنیم و شستن ظروف و البسه را انجام دهیم و محدودی است هم برای هوا خوری میبردند. باز مجدد و تائیدات الهی بودالستیم خود را با چنین مرصیبت و امکانات محدودی سازش دهیم و غلبی بیاد حضرت دوست لکون و سرور بودیم و مشاهده و با نظر این بیان حق گردیم که سفر ما بجا

بلائی معاینه ظاهره نارونفهم و باطنه نور و رحمة برالشی که عوالم الهی دارای چه عظمت و جلال است که بیان و قلم زرد و صفت آن عاجز.

گاه ضرورت و اجبار ایجاب می نمود که در بین ساعات مقرر بد کشویی برویم هر قدر زنگ میزدیم کلبان مان را غشامی نمیکرد. کمی از روزها بدون اجازه و بی چشم به از اطاق بیرون آمدیم که با سردار در بطم اعمرائی نمود بالاخره او را متقاعد نمودم جوان خوبی و مینین بود و کم کم با هم دوست شدیم و هفته ای یکبار که نوبت با سرداری او بود از اطاق بیرون میآمدم و در گوشه ای با هم صحبت میکردیم و صحبتیهای جدی بیان از اینها

موضوعی که میسر شد شماها اصولاً چه میگوئید با و گفته میگوئیم قائم آل محمد ظاهر شده است چند لحظه ای فکر کرد و گفت اگر
 دروغ باشد آنوقت چه با و گفتیم که در این چندین هزار سال هر ظهوری که ظاهر شده اول با مخالفت و اعتراض مردم
 مواجه گردیده و بعد خصایت آن ثابت شده و این دیانت هم که الان متجاوز از ۱۴۰۰ سال از شروع آن میگذرد
 با آنکه مخالفتها موفقی شده و پایه و اساس خود را در همه عالم مستقر نموده است. باز لحظاتی ب فکر فرد رفت و گفت راستی
 اگر آن قائم اصلی باید چه خواهید کرد. گفتم فعلاً کسی را که ما قائم میدانیم آمده و کارش هم گرفته در روز بروز هم پیشرفت
 میاید. باز مصرند گفت چه میسریم اگر واقعا آن قائم اصلی که مورد اعتقاد ما است آمد چه میکند گفتم اگر
 چنین واقعه ای پیش آمد ما خود نشان مشرف خواهیم شد ضمن عرض ارادت و اخلاص و بندگی ایشان میگوئیم که ما از کثرت
 محالقه بجز نشان شخصی که بنام شما آمده بود را پذیرفتیم حال که خودمان سرتیغ آوردیم و این در نزد نشان هستیم هر طور دستور
 بفرمایند اطاعت خواهیم کرد در این مطمئن باشید که آن چیزهایی که در مورد ظهور حضرت قائم در اذهان مردم هست تماماً از حقیقت و روحی بسیارند
 میداریم با چنین نرائطی خود را تطبیق میداریم که باز طوفان انجمن و اعتقاد بکثرت آمد و نفس نفسی از جوانان حضرت
 رحمن را بنام جناب فرید بمروری علیه باء الابهر را از جمع ما گلچین نمود. که نصف این شخص شخصیت و ممتاز در سوزبان
 و قلم این حقیر نیست بطور حتم دانشمندان و نویسندگان امر حق مطلب را در معرفی ایشان ادا خواهند نمود. آنچه میتوان
 گفت اینکه ایشان در مقامی بود که لیاقت آنرا داشت در جمع اعضای معهد اعلی چون شمع بر رخسار چه که با دانش
 عرفانی و الای کورته گیری را نمیبندید و فوق العاده فصاحت و با شهادت و بی باک بود. همانطور که قبلاً گفته است آقایان در
 آمریکائی که با ایشان همبستگی فوق العاده ای داشت از دست مملو با ایشان پیشهاد کرد که اجازه دهد از محل شرف
 فراوانی که داشت مبلغ قابل ملاحظه ای در مقابل آزادی و یا تخفیف در محکومیت ایشان بجا کند بهر دلیلی که
 جناب ایشان حاضر بقبول این پیشنهاد نشده بود و فرموده بود ما در مسیر تاریخ و معجزات الهی که اگر گرفته ایم هر چه
 پیش آید از جانب خداوند راضی و شاکریم.

در حقیقت عوالم روحانی را الهی بن عجیب رحمت است آن لحظه ای که این روشنان را بجهت ان فدا فرمایند نه بطرفه العین
 جو محیط اطراف را در کون و شخص مبعوث بهر اذیت را چون حضرت بر بیع در هیئت خلق جدیدی مشاهده نمودیم
 در چنین که این همه اهل معصوم را بر برای مصافحه و خا قاطعی در آغوش میگیریم آنان را چون روح تنبک و خفیف میافشیم.

در مصیبت و ماتم زردست دادن چنین غمگیزی بودیم که بیماری‌های جنگ هم متعاقباً گردید در اطراف ما میبایستی منفرجه
 بطوریکه شیده های اطواق شکسته و چهار چوب در از جای کنده شد و در چنین حالی که احتمال اصابت بمب با سخاوت بر رفت
 مسفری جز صبر و تحمل و توجه بجن در آن چهار دیواری اطواق محدود نداشتیم و حالت تسلیم در رضا در چهره جمع رؤسای مشهور و
 نمایان بود و بی اختیار در باطن درون سگر گزار این غنایت الهی بودیم که این چه فضلی است احسان فرمودی و
 در قلوب بندگانت چنین حالتی بودیم گذارستی که از محراب حیرانی رفته و بر ما به الامتیاز انسان که لائق ارتقاء
 بعالم ملکوت است نائل فرمودی.

چند ماهی بدین منوال گذشت که دستور جمع آوری امانت صادر گردید در محل متوجه شدیم که تخفیفی حاصل گردیده
 و از اطواق در بسته در زیر زمین بطبقه فوقانی که سالن در بسته بود و نصف روز هوا خوری در حیاط داشتیم
 منتقل شدیم در فاضلی نسیهان شد. در این سالن با حدود ۳۵۰ نفر زندانی که از دست گرفته سیاسی تشکیل شده بودند
 و در بازده اطواق در باز سکونت داشتند و همگی در اختصاص غذا بسر میبردند و درگیری نمیشد با مسئولین پیدا نکردند
 سواجه شدیم که در اطواق در باز هم در اختیار ما گذاشتند و بعداً متوجه شدیم که عملت انتقال ما با این سالن بر نیت بود
 که با محتسب بیون بنایانند که زندانیهای مؤدب و آرام هم دارند و با این وسیله شاید بتوانند آنها را با آرامش دعوت نمایند
 در اینجا بود که جناب سردار جباری شهید هم که از برادران تکیه میخوردیم بجهت در جمع سیاسیون زندانی گردیده
 بود بجمع ما پیوست. سی و پنج روز اختصاص سیاسیون بطول انجامید که در ضمن در روزهای ملاقات هم حاضر ملامات
 با خانوادگان نمیشدند. البته آنها تیل از اختصاص معذاری محدود آذوقه ذخیره کرده بودند که شاید در روز بهر نفر
 صد گرم نذامیر بود و ما هم که در اختصاص نبودیم با ارضی این جوانان را داشتیم و غذائی که میخوردیم گوارایمان نبود و
 چاره ای هم نداشتیم. در اواخر اختصاص آن بود که بنده با یکی از رؤسایان که برای ملاقات خانوادگان میفرستیم
 شخصی که سرپرستی سالن ما را داشت و نسبت با هم ابراز محبت نمود بطور خصوصی با ما توداد که برای حکومت جمهوری
 اسلامی مسلم و ثابت گردیده که ضروری از جامعه جهانی با این حکومت نخواهد رسید و ما را با برادر آزاد خواهد نمود.
 بیک روز هم دو نفر از مسئولین معتم در صحن حیاط حاضر شدند و زندانیان را بداد خواهی دعوت نمود که سیاسیون بیشتر
 وقت آنها را گرفتند و در آخر که نوشتیم با رسید جناب اختر شهید بنمایندگی از ما استدال نمود که چرا ما با آنها در زندان

هستیم در حالیکه بانیان مطیع قوانین حکومت هستند و از آنها هیچ عمل خلاصی بر ضد حکومت سر نزده است. باز آنکه از دهام و
 ششمی که بیایون بر سر آنها بوجود آورده بودند آنچه آن خسته و فرسوده شده بودند که جواب درستی ندادند.
 در میان این گروهها نفوس تحصیل کرده و مستعدی که اهل تحقیق بودند هم وجود داشت و بساط تبلیغ در آن همه ما همی
 که در آن جمع بودیم گسترده بود از جمله شخصی که دارای دکترای در علم سیاسی بود و صمیمیتی با او پیدا کرده بودم بجهت
 جنگ و جدالی که بین پیروان ادیان بوده به جمع ادیان انتقاد میکرد و حاضر بقول هیچ دینی نبود که ضمن
 صحبتها و مباحثی که با او داشتیم مطلبی را عرض کردم که نظر او را جلب نمود و آنکه پیروان ادیان با هم در ستیزند و مؤسسون ادیان
 اختلافی با هم ندارند، ندارند بلکه وحدت و همتی خاصی هم در بین آنها وجود دارد لکن هر یک به شیخی
 پیغمبر اکرم قبل خود را تائید و تصدیق نموده و خبر ظهور بعد از خود را به پیروان خود بشارت و زبرد داده است علی الخصوص
 در این نهفت خبر بیک بشارت آنها را بسیار از قبیل در کتب و آثار خود داده اند و ما حاصل ظهورات گفته در این
 چند هزار سال است و معلوم و دانش بشری هم از مرحله حرف رطله به چیز ظهور رسیده است و این تسهیلات
 و رشد فکری باعث شده که زمینه صلح و وحدت نوع انسان از جمیع جهات فراهم گردد و نطفه و جنین این هدف در
 جمیع نقاط عالم نهاده شده و ضمن رعایت اتحاد و یکپارچگی در حال رشد و نمو است و جامعه انسانی برای حفظ
 و بقا و آسایش خود چاره ای جز قبول آن ندارد و مقدماتی از عظمت این ظهور و مستقبل امر بیان کردید که بسیار مجرب
 و مستقیم گردید که بعد از آزادی تحقیق جامعهی در باره امر بناید.

در ضمن این جریانات محکامات خسته نفر از دشمنان تجدید گردید که نتیجتاً عمده ای آزاد شدند که دو نفر از آنها از
 خادمین کمران بودند و باره شان نگارانی زنده می داشتیم و عمده ای هم محکوم به اعدام گویا مقرر شدند و باز این فکر در
 اذهان جمع ما قوت گرفت که مدت محض نسبت با این نظامیان و انتمای و افشاکان الهی تخفیف پیدا نموده است
 در این احوال و تحولات بسیر میبریم که ناگهان در ایام صیام ۱۳۵۳ برارده الهیه باز بر این تعلق رفت که دو نفر از
 جوانان حضرت نیزدان جنابان ابوالقاسم شایق که از بردار استگی می بام بودیم و سرورن هیاری در روز ملاقات با خانواد
 پس از مراجعت با کلیه ائمانیه اعضاء و بقیض نهادت که حقیقتاً موهبت الهیه است شامل حال هر کسی نمیشود حاضر گردیدند.

ایام نوروز ۶۶ را در غم از دست دادن دشمن عزیز پیری نمودیم لازم بذکر است که بعضی از افراد گروه و خانواده ما با هم در یک
 می نمودند. در اواخر نوروز درین ماه جمع ما را با کل انائیة احضار و در محل متوجه شدیم که ما را به گور داشت کرج منتقل
 و به جمع دوستانی که بعد از صدور احکامات بمرد در این خیزش سال به کرج منتقل شده بودند پیوستیم و با اجتماع واحدی که بوجود
 آمده بود این موهبت شامل گردید که از نظرانی و بی خبری همه بگره رهایی یافته و از مصاحبت و مجاورت یکدیگر سرور یافتیم
 در اوایل اردیبهشت ماه ۶۶ این بنده محقر را که چهار روز از سه سال نگرددان در انتظار مقدرات خود بودم و هر بار
 که در زندان باز می شد تصور آن میرفت که قرعه شهادت بنام افتاده با جناب سهراب دوستدار در بعد از ظهری
 به دفتر زندان خوانند و احکامی باین اتمام "بعلت عضویت در گروهک مجارب و جاسوسی بهائیت باید در وجه تخفیف
 و محفو بچس اید محکوم" صادر و ابلاغ نمودند. در اینجا بود که این تفکر درین بوجود آمد که یا لیاقت و قابلیت فیض
 شهادت را در راه حضرت محبوب داشتیم و یا اینکه حق برای این بنده ناتوان بر نامه دیگری مقدر فرموده.
 حال که ذکر می از جناب دوستدار نه بجاست که از این مرد بزرگ چینه کله ای بیان گردد. ایشان ضمن بر خورداری
 از تحصیلات عالی علوم ددانش جدید را استغناء و تدبیر در امر کار دارایی عمرانی تحقیق و تحمل در مصائب با وجودیکه
 در کسری بود و با آنکه و کسالتی که داشت در خود تجمید است و همیشه در نهایت رضاد تسلیم بود بطوریکه در
 این چهار سال که بنده افتخار مجالست و مصاحبت با ایشان را داشتم کوچکترین شکوه و شکایتی از ایشان نشنیده شد
 بلکه دوستان دیگر را به جبر و استقامت و سکون تسویق می فرمود.

در کرج اوضاع مستومی بر ایان بوجود می آوردند گاه با گروه های دیگر هم بنده می نمودند و چون متوجه محبوبیت
 ما در بین دیگران و عظمت امر می شدند ما را جزا و به محل دیگری منتقل می نمودند که گاه با امکانات و رفاهیت فوق العاده
 و بهر وسیله می بایست شکل که سالی بزرگ با همه روی سلول تمیز نه اکثران آنجا بگری بود و حمام گرم در اختیارمان قرار میگرفت
 که بیشتر بنده کی در هتل شباقت داشت و در جنبین گسالتی و تسهیلاتی که نام آنرا ایوم النعیم که ارائه بودیم و تصور می رفت
 که دائمی است و سالی مواد غذایی فراوان تهیه می کردیم که بعد از چند ماه بختنا مورد غضب نذیر قرار می گرفتیم و
 یوزا البوس می در خیابان ما را در جاهای بسیار محدود و محقر که از لحاظ ابعاد شاید از یک دم مکان قبلی هم کمتر بود
 با بنودل آفتاب در میان هوا مجبوس می نمودند که بناچار مجبور می شدیم بخاطر ضیق جا اکثر آن ملوازم و خوراکها را

جا بگذاریم. در کبرج دست ملاقات با خانزاده به دو هفته یکبار تقلیل یافته بود و خانزاده میخواست مبلغ بزرگی بدهد که زنده‌مانی پدید آید
 مدتی بعد از انتقال به کبرج جناب امیر حسن نادری از درستان ملی را به حضرت زنده‌ان خواندند و چون در شب آنروز
 مراجعت نمودند نگران شدیم که ایشان را بدون زانویه بجا برده‌اند روز چهارم آنها گذشت و خبری نرسید و بزرگانی ما
 افزوده می‌شد تا بعد از دو سه ماه در یکی از ملاقاتها مطلع شدیم که با خانزاده اش تلفظی چند کلمه ای صحبت کرده است
 ولی از جادوگانش باز پرسیدیم تا اینکه پس از چهار ماه جناب اختر می‌راهم که پرونده‌شان مربوط بهم می‌شد با انانیه
 خواننده جملگی و همچنین خود ایشان حوادث ناگواری را حدس می‌زدیم. ایشان با یک روحیه بسیار قوی که حاکی از
 معرفت و عرفان و الاهی حضرتشان بود پس از چند احاطه در مصافحه با جمعی ما بسوی سرگذشت حرکت فرمود و در ملاقاتی
 که دو روز بعد با خانزاده داشتیم متوجه شدیم که حاله قدسی بر سر آن دو نفس نفیس نشسته است و هم اکنون در جوار حضرت
 پیروزگار استرجح و حالند جناب اختر می‌راهم در اواخر ایام همینه شعری را از من می‌فرمود که حاکی از عشق و خیزش بلقاء اله در او بود.

اشتیاقی که بر بیدار تو دارد دل من
 دل من دانه دهن دانه دل من

پس از چند روز بجهت کمالی که داشتیم در به تشخیص دکتر بیارستان سیبالت تحت عمل جراحی قرار گرفتیم دکتر برای
 اطمینان از سلامت قلب دستور نوار قلبی داد که ضمن مراجعه مسئول قسمت در به و امر سوال کرد که الهام چیست که
 جواب دادم بهائی بودی مرا توثیق به مسلمان شدن نمود که گفتم من در امور مسلمانان مضافاً بر اینکه بهائی هستم را اسلام
 را در بلطن دیانت بهائی است. در همین که برای برداشتی نوار مزاج آماده می‌کرد با صمیمیتی که رد و بدل می‌شدیم
 که شخص متعصب و خصمی است در این موقع تلفظ او را خواست و بعد از چند دقیقه در همین مراجعت با هم‌ای بلند لب
 با مرفحانی می‌کرد و در نثر منظم‌ها نظیر ادا می‌کرد که بی اختیار از جای خود بلند شدم و با صدای بلند اعتراض کردم که
 من یک زندانی هستم که جانم در گفتم دستم و لبام گفتم و شایسته نداری که بمقدسات و اعتقادات من توهین کنی.
 در مقابل اعتراضم آرام نگذشت و تا آنکه آمد و بر ای انبیا از او شکایتی نکردم رفتار من ملایم‌تر شد و دیگر مسئله حادی پیش نیامد
 و نتیجه آن نوار قلبی که در آن حال تشنج گرفته شده بود خوب در نیامد و دکتر ظلم را مساعد برای بهیوشی تشخیص نداد
 و موضوعی شمر نمود. چند ماه بعد که تصادفاً با آن شخص برخورد کردم راجع به عده ای از درستان که منتقل و یا آزاد
 شده بودند سوال نمودم که جواب داده شد و در ضمن گفتم بقیه ما را هم بفرستد آزاد خواهد کرد باز بغض و عناد خود را

ظاهر نمود و گفت شما که یک محقره بر سمت شناخته شده ای نیستید که در جواب گفتم همه عصابیری که در دنیا هست در برابر من
 رسمی نبوده اند و بر در سمت یافته اند نه تنها حضرت امام خمینی در وجودت با قبول نموده است که جوابی ندانست بدو
 در وقتیکه بستی بودم اکثر روزها نزد یکبهای ظهر شخصی با طاقم می آمد و حال پرس می کرد مگر فرزند که مراجع نمود گفت
 مرا می شناسی گفتم خیر ایتمس را گفت شناختم که رئیس بهار است از جای بلندم و احترام که اشته و از اینکه
 در این خیز روز او را شناختم معذرت خواهی کردم و گفتم ذکر مختصرهای شما همیشه در بین دوستان ما بوده گفت اجازه
 میدهی کسی با هم صحبت کنیم عرض کردم بفرمایید روی مختصر اب خالی که در کنار تخم بود نشدست و نزدیک رو ساعت
 راجع به مسائل امری با هم صحبت کردم و در آخر صحبتها گفت کتابهای شما در اینجا هست ولی هر چه می خوانم چیزها نیکه مورد
 مستولم هست نمی آیم. با این گفتم کتابهای مخصوصی برای مبتدیان داخل تحقیق هست اسمی از آنها را خواست که پنج نش
 کتاب با مصرفی کردم چون کاری پیش آمد صد این کردند و رفت.

در حالیکه دوره نقاهت را در جمع دوستان میگذازدم مگر وزیر بعد از ظهر از دفتر زندان مرا خواندند از گفتگو دو نفر از
 مأمورین متوجه شد که میخواهند مرا بمنزل ببرند علت را جویا شدم روز جوابی بمن ندادند با آن حالت ضعف و ناتوانی
 که داشتم تسویش واضطراب وجودم را فراموش کرده بود و فکر میکردم چه راقعه مهمی برای خانواده ام اتفاق افتاده
 که بعد از چهار سال مرا بمنزل ببرند در آن حال با چشم بسته نمیدانتم کسی متوسل شود تا اینکه دو نفر محافظین که
 تعیین شده در ابظهران و بمنزلم ببرند با آنها گفتم تا اینکه علت را ندانم سوار اتوبوس شدم تا به دور
 نقاهت بعد از عمل را سلیقه را نم و تحمل این تسویش واضطراب را در بین راه ندانم آنها رفتند و نتیجه را بدست
 آوردند معلوم شد که نامادری ام مرعوم کرده و خانم جلله تذکره منعقد نموده است. خانم برای شرکت من
 در این جلسه علمی زغم قرآنی زندان که اجازه خروج در شخصی نیز در اینانی که حکم ابد و سلبین دارند نمیدهند اقرایات
 عهدی و بیکیری نموده بود و ضمن مراجعه نیز ندان و جنبه باره س و تلفظی با مسولین نجاطرا طهینان چون رفتار نیکه
 در این چند سال اعباد در داخل و خارج از زندان از خود نشان داده بودند با تقاضای ایشان برای چند
 ساعت مرخصی من تحت الحفظ موافقت نموده بودند و چون این واقعه بعد از ملاقات اتفاق افتاده بود
 خانم نتوانستند بد قبلاً بمن اطلاع دهد. در بین راه با این دو محافظ که یکی سوابق خوبی در نزد جمع ما داشت

و تقاضای هم بالاتر بود و دیگر کسی که راننده و جوان روشنائی متعصبی بود مختصر صحبتهای امری شد. در جمله تذکر
 محدود بجهت نفر از کامیل و دوستان و هماینان شرکت کرده بودند و با تلاوت آیات و ضاجات بزرگتر دید
 در این ضمن از ما مورین اجازه خواستیم که با دو فرزندم در خارج از ایران بلفظی صحبت کنم که در مرحله اول برای
 کسب تکلیف از مسئولین به پیوندهای تلفظ کردند ولی موفق نشدند و از حسن نیتی که داشتند اجازه دادند و
 خوبتشان نه توانستم با آنها و همچنین برادر خانم و خانزاده اش چند کلمه ای صحبت کنم و همچنین با خواهرها برادرانم
 که در شهر تان بودند تماس گرفتم و فوت مادر را با آنها تسلیت گفتم. حدود سه ساعت بدین منوال گذشت و
 از زیارت یاران در آن جمع بعد از سالها محظوظ گردیدیم و تمام مدت دو مأمور در کمال ادب شاهد
 ناظر اجرامی بر نامه بودند در ساعت اول یکی از دو مأمور خیلی مراقبت میکرد ولی در ساعت آخر چنان
 تحت تأثیر روحانیت جلسه قرار گرفته بودند که دیگر مسئولی نداشتند و در جمله بیرون رفتند و گفتند میتوانیم بیست
 دیگر هم اضافه بمانم در راه برگشت بعد از تأثیر فزون العاده ای که جمله بر روی آنها گذاشته بود تمام مسیر را که
 بس از یک ساعت بطول کشید صحبتهای جدی امری نمودیم و راننده همان جوان متوسل خیابان متقلب گردیده
 بود که رفتار و گفتار او عادی نبود و بیهم تصادف میرفت و از آن بیهم رفتارش با جمع ما تغییر نکرد. دیگری
 شبها را اینده جلالت ما مانده صوفیهاست میسرید چرا دم نگر فیه و هر نگیدید جواب دارم در جلالت ما آن
 حرکات سبت و آنطور که مشاهده کردید الواح و آیات تلاوت میبود میسرید مگر آیات عمری هم دارید که گفتم
 ها آنطور که شنیدید بهر زبان است گفت چرا بعضی ها در موقع تلاوت چشمهایشان را بسته بودند جواب دارم
 برای اینله حالت توجه بیشتر به آیات داشته باشند.

با تصنیف گروه ضد بانی اوضاع بنظر محوسی رو بسکون و آرامش میرفت و از این موقعیت بعنوان مختلف حسن
 برداشت میوریم و یکی از اهداف این بود که محیط و خانواده های بانی را با ما مورین محافظ بنا را این خودمان
 در زندان و خانزاده ها هم از بیرون در مواقع مقتضی برای شرکت در جلسات محافظت ملاقات
 منورین درجه یک که قادر آمدن به زندان برای ملاقات نبودند و همچنین درخواست تهیه و تنظیم رضایتنامه
 هبت از روح فرزندان آن که در خارج از ایران بودند تقاضا های کتبی از مسئولین زندان میوریم و تعاقب

آن بگیریم و تعصیب بگیریم که اگر هم با من نیستی که نسبت با پیدا کرده بودند موافقت نمودند و باین وسیله
 فتح بابی میشد برای معرفی امر و طرح مباحث امری. اینجانب در همین مقام برای موافقت با ازدواج
 پس از زمان که در آمریکا زندگی میکنند همین اواخر را کردیم و چون بد آنکه مربوط به امضاء کردیم که
 رضایتنامه را تنظیم نمایم پس رسیدند مگر بهر حال بالغ نیست که موافقت شما برای ازدواجش ضرورت دارد گفتم
 در دیانت ما در وقت ازدواج والدین اگر در رسیدن حیات باشند موافقتشان لازم و ضرورتی گفتند
 چه کسی مورد اطمینان است که با وجود کالت میدی گفتم به محفل روحانی آن شهری که بهرم سکونت دارد و
 عهد دار اجرای خطبه عقد میباشد گفتند مگر در انجام محفل بهائی هست که گفته شد تسکینات بهائی در تمام
 کشورهای آزاد دنیا وجود دارد با حالت تعجب گفت پس عجب دنیا را تسلط گرفته اید و موافقتنامه ای باین
 منظور خردشان دیکته نمودند که فرستاده شد.

مسئله ای که از چند وقت قبل برای ما توش و انگلانی فوق العاده ای بوجود آورده بود خبر دستگیری که نفر از دوستان
 ملی بود. در تصور آن میرفت که جزو بیست مملکت لغیر جامعه ما تغییر پیدا کرده و باز نتایجات همه پیدی در پیش
 است و با بی خود را آماره بحران دیگری بنمایم که با دریافت خبر مرگت بخش آزادی آنان بعد از چند روز و نگاه
 سرور و خوشامالی زانه الوهمی به جمع ما دست داد.

در چنین موقعی بود که مشکلاتی را در پیش در کرج و حوالی آن شروع کردید و چند شرکت هم در نزدیکی محل سخن ما
 احداث نمود بطوریکه قطعاتی از آن به صفحات حفاظ نظری پیچیده اطلاق اصداقت کرد و مدت انفجار در
 آن شب بجهت بود که علاوه بر سرس و وحشی که بوجود آورد کلیه خوراکها و ظروف روی طاقچه های پشت پنجره به
 سطح اطلاق و بر روی مکت ها ریخته شد و با وجود آنکه در آن موقع محل سخن ما در داطاق کوهک و محدود بود و جوانها
 تا بعد از نیمه شب مشغول جمع آوری و نظافت اطاقها بودند.

موقع انتمایات مجلس فرار رسیده بود در انتمایات که نشسته فقط از ما سوال کردند که حاضرید در انتمایات شرکت کنید
 که جواب منفی دادیم و تعصیب هم نکردند مسئله ای هم پیش نیامد ولی در انتمایات این دست برخلاف گفته با اگر در بعضی
 کردند و بعضی بر نند و کتبا از ما نظر خواهی نمودند که هملی به طرف مختلف جواب منفی دادیم که بجز رسم در پرورنده حایلان ضبط کردید.

ایام همین ماه که معمولاً تجدید نظر در احکام میزبندی پیش آمده که این تخفیف علی عده ای از ما هم گردید عده ای آزاد گردید
هم که احکامشان بالا بود تخفیفی نصیبان گردید که از جمله حکم ابد بند هم به ۱۵ سال تقلیل یافت و در اواخر الفتنه باه ابلاغ نکرده
در بر خوردهایمان با مسئولین بطور محسوس نمودار بود که جز زندان نسبت با در حال تغییر و گشایش است .
ایام بدین منوال در جمع دوستان در نهایت روح و ریحان که حکایت از عظمت و بزرگی امر حال مبارک را میسر و مکیله شد
و در خلال این مدت چند نفری هم که احکامشان کوتاه مدت بود آزاد گردیدند و در ضمن دو نفر از دوستان بنام جنابان
بنام با شای و ایرج افشین را هم که چند سال بلا تقلیف و بدون حکم بودند از جمع ما بردند و همه آنها از آنانی بی خبر و گمراهن
بودیم تا مسئله امضای قطعنامه جنگ ایران و عراق پیش آمد و آتش بس اعلان گردید که در آن زمان در جمع
گروه های سیاسی بودیم و اینطور که بعد ها معلوم شد حرکات مذکور حائنه ای که از طرف مجاهدین ساکن عراق بوجود آمده بود
و خبر آن در ملاقات های سیاسیون با خانواده ها شان به آنجا می رسید بر خوردهایمان با مسئولین امر امنی آمیز و تند
نموده بود و متقابلاً روش مسئولین هم نسبت به ما تغییر کرد و مدت عمل یکبار بردند تا به وجه اینکه کلیه امکانات رفاهی را
قطع کردند و در گریه و فغانی گذشت گرفت که من به انتم ائمه و اختصاص نمدای سیاسیون گردید . در بین سیاسیون
که در بنده های مختلف زندان بودند یک روش سری از تباطوی شبیه ترس برقرار بود که با تملت انگلستان از پشت پنجره ها
که فاصله شان حدود سی متر بود با هم دیگر ارتباط برقرار و اخبار را رد و بدل می نمودند و متوجه شدیم که در بنده ها روش
و تسبیح بوجود آمده است و اعدای ما هم صورت گرفته . بجهت اعتمادی که اینها با ما داشتند ما را هم در جریان امور قرار
میدادند . بکفر و زهم چند نفر را از بنده ما بردند که معلوم شد اموال نموده اند . ضمن این کاسهای سری با بنده های دیگر
یکت با خبر دادند که فراتر بنام ای درباره بنده دارند و ما چون مرتعی بود که بعلت قطع ملاقاتها از بیرون بی خبر
بودیم تسوین و گرانجی در جمع دوستان هم بوجود آمد و اکثر اوصایایائی تنظیم نمودند . روز بعد پیش از ظهر بود که همه ما را
با چشم بنده به بیرون زندان فراتر اندازند که یک صف طولی حدود ۸۰ الی ۹۰ نفر در راه و تشکیل دادیم
حدود یک ساعت با تسوین و اضطراب گذشت تا اینکه از اینتهای راه و یکی از مسئولین با صدای بلند اعلان کرد که با اینها
به بنده خود برگردند و بقیه را بردند تا اینکه بعد از کیفیت بی خبری آنها با حالتی زار و مضطرب به بند برگردانند که
بجز در ورود از فرط ناراحتی خود را در آنغوش ما انداختند و هکلی مانند تا نیز عواطف انسانی از اینها استجواب کردیم

در حد امکانی که داشتیم پذیرائی و نوازش نمودیم و چون جویای حالان کردیم معلوم شد عمده ای را اعلام و تقیه هر نسیم
خواستگاری آنجا گردیده اند. در این حال ما مورین زندان از چشمهای در شاهه و ناظر بر خورد های محبت آمیز
مانست با آنها کرده بودند که البته خوشتر از آنجا نبود. دو ساعتی بعد سیاه سون را با امانه از جمع ما بردند و یکی دو روز
بعد هم محبت تنبیه را با امانه به یک محل بسیار تنگ و کثیف و محدود در درون جریان هوا بطوریکه تنفس بستی انجام میگرفت
مستقل نمودند. حدود چهل روز با این شرایط گذرانیدیم. روزی دو نفر از مسئولین که یکی از آنها بناز می مصدر خدمات شده
بود بعد از باز نمودن در زندان ما متوجه تر آنم بودیم و جمعیت اطواق و تنگیها را گردید و از تعداد نفرات سؤال نمود
و قتیله گفتند که حالت تعجب بخود گرفت و رفت و دو روز بعد ترتیب انتقال ما را بجای مناسبی دادند. در اینجا بود
که بعد از حدود سه ماه با ملاحظات با خانواده برقرار گردید و مطلع شدیم که متأسفانه منابان با شایع و افسوس بن از جمله
ماه که حتی خانواده هایشان هم از آنها بی خبر بودند و بالاخره با اعداات پی در پی آنان معلوم گردیده بود که در جریان
مردشهای مجاهدین که به مرصاد شهرت یافته بود این دو نفس نفس را هم شهید نموده اند که بازندهها در غم از دست دادن عزیزان
بسر بریم.

بعد از چیزی حدودی از شبها ساعت دو نیمه شب در آن زندان باز شد و با صدای بلند درخت را ما را بیدار داشتیم بند
به بیرون فرخواندند همه در شان بجز کفن که سالخورده و مریض بود به بیرون رفتیم و در یک صف قرار گرفتیم و از آنجا نیکه
سمولاً اعداهای دسته جمعی در آن ساعات شب بر تری پیوست در آن سال خواب و بیداری هر تنگی داشتند اما
میافروند. بدینیت که در او اخر این اوراق تراعی هم کرده باشند. یکی از روشنان که اکثر آمارت داشت در مواقعی که
گروهی ما را میطلبیدند خود را از آخرین نفر قرار دهد از قضای اتفاق این بار با آن حالت استثنائی که داشتیم از آخر صف
ما را احضار نمودند که ایشان اولین نفری بود که با طاق باز جوی داخل گردید و بعد از ورود با طاق باز جوی از ایشان
سؤال کرد که این حوله مال کیست؟ ایشان سرش را طوری بلند نمود که شایه از گونه های چشمش پیدا شد و پرسید که ام
حوله را میگیرید و آیا چه اتفاقی افتاده است که باز جوگفت حوله برقع لاس را میگویم این در جواب گفت آن
کارخانه مال من نیست من اهل کاشان هستم و صاحب آن کارخانه آنرا با بجان من است بعد سؤال نمود که آیا هنوز
بهائی در محفیه است باقی هستی که این بصراحت جواب مثبت داد و یکی تعداد سولات دیگر کرد و در حلق نمود

بقیه دوستان را هم که بنوبت اعضاء رسیدند همین عنوان در مورد تمسک با اعتقادشان سوال نمود که هملگی جواب مثبت دادیم و آماده حوادث بعدی شدیم - بعد هم بر بالین آن دوست بیارفتند و همین سوالات را نمودند و جواب مثبت گرفتند و بعد از ستمی انتظار که با استوین و نظراتی گذشت اجازه برکت به سالن را دادند. این وضع را در آن وقت شب با آن جهت بوجود آورده بودند که شاید بتوانند در آن حالت خواب و بیداری و تسبیح ضعیف و یا انحرافی در ما ایجاد نمایند و آن هدف شیطانان خودی بودند.

در زمستان سال ۶۷ بود و قتیله ما را برای ملاقات با خانواده میبردند در پی راه این بشارت را دادند که ملاقات مفصوری با خانواده خواهیم داشت و بر خانواده هام که در تبرک بودند ضمن اعلان این خبر با آنها اجازه دادند که در آن چند سیرانی از مسوولین را فراهم نمایند و آنرا فرامیل و یادوست را شناسایی مهندارند میخوانند برای ملاقات بیادرنه که چون فرصت نبود در این مورد کمتر نینجه گرفته شد. بعد از پنج سال جمع دوستان کرالتیم قریب یکصت با خانواده هایمان در دوستان دیگر در یک جمع باشیم و مجموعی مملو از محبت و روحانیت بوجود آمد و با مسوولین و سایرین ضراوانی که خانواده هایمان در آن فرصت کم و هوای سرد و یخبندان تهیه کرده بودند نیز سیرانی کردیم و ما مورین و مسوولین هم که در جمع ما در حال تردد بودند نیز سیرانی و تحت تأثیر این جو نون العاده قرار گرفتند. در سه روز بعد هفتامیکه مشغول شنیدن اخبار و تلویزیون بودیم یکی از مسوولین رده بالای زندان که جوانی بلند قامت و خوش سیم بود و هر وقت که اخبار خوشی برداشتمنداً با ما جمع را ابلاغ مینمود با دقت بسیار به جمع ما وارد شدند با احترام او از جای برخاستیم و بعد از تعارفات متقابل با نوبت خبر خوشی را داد و گفت امشب تا جمع امانه خود را جمع آوریم تا فردا یا از همین جا آزاد میگردیم و یا اینکه به اوین منتقل شده و بعد از تشریفات اداری آزاد خواهیم شد. هملگی همه ما که از او تشکر نمودیم و گفتیم شما از برای ما همه فرشته محبت و مسرت بوده اید و مطمئن باشیم که در نزد حق عزیز بوده و شنیده و آن شب تا صبح منجم جمع کردی امانه اکثر یا در اما که محبت و با علاقمند شده بودند و بجای تقیه و احتیاط مسکرتند و کمتر با این پرده راجع بمسائل عقیدتی صحبت نموده بودند با هم صحبتهای دالیم و از اینکه در این چند سال بجز محبت و انسانیت از ما چیز دیگری مشاهده ننموده بودند تشکر و قدر دانی نمودند و بعضی از آنها از ما آدرس گرفتند که در موقع مقتضی با ما تماس بگیرند. فردای آن شب نیز دیگران نظر دستور دادند امانه را به حیاط زندان حمل نماییم و یک دانست و آنرا بر سر برای انتقال ما فراهم کرده بود. در آن

خواهی بود که برف بر زمین نشسته بود شغول با گریه امانه بودیم که یکی از ما مورین بیغف زندان با صدای بلند در حالت
عسرت اظهار داشت طلومی کجائی که بینی این بابائیهائی را که با آنکه زحمت دستگیر و زندانی نموده بودی حال
دارند و جمعی آزادشان میکنند . بعد از دو ساعتی به اوین منتقل و در سانس در باز آموزشگاه که زندانی بحالت
تربیتالی بود به جمع دوازده نفر از دوستان دیگر پیوستیم در دو اطاقی متفرد جمع روحانی جدیدی تشکیل دادیم .
بعد از چندی بگر و ز غروب ۲۳ نفران را به بیرون احضار نمودند و در بیچ دهنهای لراضی زندان اوین چشم بسته
ما را میبردند تا به یک ساختمانی منتهی طبقه رسیدیم که ما را بظلمات بالای آن راهمائی نمودند بعد از ورود در سول مربوطه
سوالی نمود آیا همه بهائی هستید که جواب مثبت داده شد باز سوال نمود که غیر بهائی در بین شما نیست گفتیم خیر .
گفت پس چشم بندها را بالا بنزید . در آنجا مشاهده نمودیم هفت نفر از خانمهای بهائی هم با آنها آورده اند و بعد
از بیچ سال چشمان بحال روحانی و نورانی آن امانه روحانی منور گردید ضمن اینکه سرور فوق العاده ای بجهت ما دست
داد از چهره های شکسته و در کجیده آنان نیز متأسفیم بهر شانده قائمی بین ما توزیع نمودند که در ضمن جواب به سئو
جرم و اتهام که رسیدیم خودشان را خدائی نمودند که بنویسیم بعلت بهائی بودن که این برای ما تعجب آور بود چه که در ای
چند سال مر موصی که به چنین سوالی برخورد میکردیم آثرائی چنین جواب میدادیم اعتراف نمیدادند و میگفتند دولت جمهوری
اسلامی که با بهائی کاری ندارد همه بهائیها در اجتماع آزاد هستند و نه حاجا سوس هستند . با تکلیف نمودن آن اوراق متوجه
شدیم که احتمال آزادی ما نزدیک است فقط نگران بقید رشتائی بودیم که آنها را با ما به آن محل نیاروده بودند .
بعد از ساعتی که در مصاحبت جمع دوستان بودیم بنزد آنها ای خود مراجعت نمودیم . یکی از خانمها از موقیعی اشاره نمود
و با اجازه سولین توانست تلفظی جریان را به خانواده اش اطلاع دهد تا اقدامات اداری در خارج از زندان نیز
از بلام گیرد که این خبر بهم خانواده های مسیوسین رسید و بعد از مراجعت آنان به دفتر زندان نحوه های بیرون ضمانت
ملکی و کسب برای حکومت های بالا و ضمانت کسب برای حکومت حاجی که تا مدت تعیین نمودند که آنان سر لیا
اقدام نموده و از طرفی با در اختیار بفرست فراهم و مترد گردید .
با پیام صیام نزدیک می شدیم بجهت اینکه چراغ نور آک نوری و امکانات نجات و نیز راندائیم یکی از دوستان ماکور
شد که با سول زندان در این مورد صحبت نماید که نتیجتاً با حسن برخورد امکانات رفاهی را برایمان فراهم نمودند .

یکی در روزی که از ایام صیام گذشت زندانیان دیگر که متوجه سحر خیزی ما شده بودند از شخص منهدی شوش طبعی که در بین آنها بود بجهت اینکه همسرش بهائی بود و اوست بیشتر هم با اوست و هر سوالی را بوسیله ایشان روز ما می نمودند در این مورد هم پرسیده بودند که او جواب داده بود وقت روزه بپایند است و خجسته بعد متوجه شدند که ما بعد از اذان هم هنوز صائم نشده ایم باز موضوع را از او سوال نموده بودند که ایشان هم با آن طبع شوشی که داشت جواب داده بود که چون پیغمبر بهائیا رحم دل بوده است رعایت پیروانش را کرده و روزه را در فصل مناسب و متعالی بدت ۱۹ روز که بیکاه بهائی محسوب می شود از طلوع تا غروب آفتاب قرار داده است. همه روز از ایام صیام گذشته بود که بعد از اقامت ادارای که از طرف خاندانها انجام گرفت آزادها شروع کردید و هر روز چند نفری از دشمنان را میخواندند و ترتیب آزادیشان داده میشد که خوشنما نه آن نفری را هم که با ما برای تکلیف پرستانه ها نبرده بودند در گروه آزادگان قرار داشتند. یکی از آن ایام که میداشتیم و سبب افطار و افراهم می نمودیم که نفر کزرج ما را صدا نموده که بنده هم جزو آنان بودم. در موقع مراجعه به دفتر زندان برای انجام مراحل ادارای دو نفر از خانها می بهائی را هم در آنجا زیارت نمودیم. این دفتر که حال محل اشغال در آزادیمان شده بود یادآور خاطرات تلخ شهادت آنهمه عزیزان بود که چند سال قبل از ما با مشکلی و آزار حکم اعدایمان در همین اطاق که در آن زمان بنام شعبه ۸ نامیده میشد صادر گردید و آزادیمان از این دفتر آنهم با اینهمه عزت و احترام برای هر شاهد منصفی نشانه ای از عظمت اسرار و تأثیرات التفات در مقابل نداید و بلا با برد.

بعد از طی مراحل ادارای بعد از پنج سال بدون چشم بنده در فضای آزاد با غمهای اوین با یک مأمور که راهنمایمان بود با حالت ضعف و سرور فوق العاده بطرف در خروجی زندان حرکت می نمودیم مأمور مربوطه که با یکی از دشمنان در چند قدمی ما هم صحبت کرده بودند بچشمان بالا گرفت و ما مورا از طرف بغض و تعصب با اعدای بله بقدمات امر توهین میکرد که خود را با آنها شرمیک نمودم و در این فکر بودم که مباردا طرح و نقشه ای در کار است و نخواهند باین نحو تهنیتی بوجود آورده و محکومیت تازه ای بر ایمان تهیه بنیند. باز بانی لیتن کد ام با مهربانی خطاب با دگفتم در وقتیکه دیانت السلام با یک ملیار دلفون بعد از ۱۴۰۰ سال هنوز دشمن دارد بر علیه او رفته می نویسد و صد میلیون مسلمانان هند مورد آزار و اذیت هند و حاضر گرفته اند ما که یک دیانت تازه با ۱۵۰ سال تاریخ و جمعیتی قلیل هستیم از شما توقعی نداریم

و اگر شما همه سلامت مانده‌ین میکنید تعجبی ندارد. ولی برادر جان این عصبانیت و تعصب برای سلامت شما که یک شخص جوانی هستی مسخر است و او را بسکون در آراش دعوت نموده و در ضمن گفتیم که اکنون ملاعظم میکنی که بعد از ده سال بیگناهی ما بر اولیاء امور ثابت گردیده و آزاد کرده با غموش خانواده بر میگرددیم. کم کم بدر غرومی رسیدیم و با ما امور بندها حفظی کرده و بطرف افراد خانواده هایمان که با استقبال آمده بودند نشانیتم.

چه عوامل غموش روحانی بود بر این صبر و ظفر هر دو وقتان قد بخند بر این صبر نسبت نظر آید. در عالم وجود هیچ لذت و سروری نیرین تر از موفقیتهای روحانی که با مظلومیت در مقابل قدرت ظاهری اعداء حاصل میگرد میخوان تصور نمود چه که این پیروزی حاکمی از حمایت و تالیفات حق است. همسایه ها که بغیریت از آزادی ما مطلع شدند اکثر آنها تحت تأثیر قرار گرفته و ما را مورد لطف و محبتشان قرار میدادند و بعضی از آنها هم بنده را نیله ما را بجهت تشکیل جلسات در منزل دستگیر نموده اند و خانواده هایمان را هم با این خاطر سرزنش می کردند حال که شاهد آنهم رفت و آمد و استقبال اجبار بودند بجا آن تعجب بیکدیگر میکنند که اگر آنها را بخاطر تشکیل جلسات دستگیر نموده بودند حال که جلسات بترتیبی دارند.

بیایان آمد این دفتر حکایت همیمان باقیست به عهد دفتر که ایگفت و صنف حال مشتاقان

فدای اینجانبای مظلوم و ممتحن و ستم دیده ایران که در بحرانی ترین مواقع از همه چیز حتی جان خود

بجست حفظ و حراست امر الهی گذشتند و به اهل عالم علی الخصوص جامعه امری منزه موفقیت را آموخته اند. باشد تا در مواردی که در اوقات مختلفه عالم جمیع

یااران را ستم دیده نیاید درسی باشد آموزنده

من و دل گرفته از رسم چه باک غرض اندر میان سلامت اوست

در خاتمه از همه عزیزم که در این دوره اشکان و افغان بهم گونه همکاری و تحمل مصائب را نمود و همچنین در تنظیم این اوراق بهت کماست تشکر می نمایم

